۶۴۴۷

باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۰۱۰

رده‌بندی دیویی: ج.۵ ۱۳۲۴ الف ۸۴۵ م ۵ فا ۴

سرشناسه: موفرخ آبادی، محمد عبدالغنی، - ۱۹۱۶.

عنوان قراردادی: ارمغان آصفی

عنوان: ارمغان ملقب به ارمغان آصفی

کاتب: تصحیح محمد عبدالحمید خان تاریخ کتابت:

محل نشر: حیدرآباد دکن ناشر: مطبع فخر نظامی تاریخ نشر: ۱۳۲۴ ق.

صفحه شمار: ج.۵ (۱۶۴ ص.) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۳۶

یادداشتها: مندرجات: حصه پنجم: باب زاء معجمه. شامل لغات کلمات و مصطلحات فارسی با شواهد شعری از شعرای مختلف می باشد.

موضوع(ها): ۱. فارسی - دستور. ۲. فارسی - اصطلاحها و واژه‌ها - شواهد شعری.

شناسه(های) افزوده: الف. عبدالحمید، محمد، مصحح. ب. عنوان.

فهرستنگار: [signature] تاریخ فهرستنگاری: بهمن ۸۸

آستان قدس

الف۹۴۳۹ع
۵۲

۲۱

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ارمغان آصفی فارسی ج ۵

مصنف محمد عبدالغنی صاحب غنی موفرخ آبادی

مؤلف

خطی سنگی نستعلیق حیدرآباد دکن

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۲۶ ه‍.ق عدد اوراق ۱۶۳

جزء کتب لغت شماره

شمارهٔ عمومی ۲۳۱۸۹ شمارهٔ قبض

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف اسفند ۱۳۳۶

طول ۲۶ عرض ۱۷ گنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد
۵۱۰

وَاللّٰہُ ھُوَ الغَنیُّ الحَمِیدُ

ارمغان

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بایگانی شد

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۵

تالیف

عالیجناب مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مونس فرخ ابادی
سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح بندۂ ہیچمدان محمد عبد الحمید خان عفا عنہ اللہ المنان

در مطبع فخر نظامی واقع حیدرآباد دکن چاپ شد

۱۳۲۴ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

باب زاء معجمه

فصل الف

زانو، عضوی معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	زموذیان بدغا باید انتقام کشید		کلوخ گفته توان بست زانوی گفتار	طغرای مشهدی
زدن ۲	بادشاه خوبرویانست چندان دولتست	در	سرو و شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند	سلیم طهرانی
زدن ۲	نیفتم بزانو زدن پیش کس	در	که زانو زدن در نمازست و بس	ظهوری ترشیزی
زدن ۳	گرفتش برسم غلامان عنان		کشیدش بدستور زانو زنان	هاتفی جامی

مصطلح

۱ **زانوی گفتار** بگفتن **کلوخ بستن،** این مثل ست، و آنچنان ست که چون گفتار را بینند کلوخ کلوخ گویند و او از ترس از رفتن باز ماند ۱۲ بهار ۲ **زانو زدن،** بادب نشستن، و سجده کردن ۱۲ بهار ۳ **زانو زده اسپ کشیدن،** اسپ پیش آوردن بتعظیم چنانکه رسم ترکان ست ۱۲ بهار ۴ **گفتار،** بفتح کاف، جانوری ست معروف ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن[۱]	درباغ بهر مشق ستم هر بنفشهٔ	در	پیش خط سیاه تو زانو شکسته است	جویای کشمیری
مالیدن[۲]	دو زانوی ادب مالید بر خاک	بر	گریبان قلم زد بر رقم چاک	زلالی خوانساری
نشستن[۳]	جبهه عقل و خرد در گرو تسلیم اند	در	زانوی نیست که در گل نه نشیند اینجا	قاسم مشهدی
نهادن[۲]	نهادند زانو همه بر زمین	بر	برآمد فغان از یسار و یمین	هاتفی جامی
	زاویه گوشه ۱۲ بهار			
افگندن	افگنده ز روزگار بیداد	در	صد زاویه در یکی الف قد	واله هروی

فصل بای موحده

زبان، عضوی معروف، و مجازاً روزمره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن[۴]	طالب بحرف باده میالا زبان که ما	به	قفل خمار بر دهن جام بسته ایم	طالب آملی
آلودن[۴]	زبان آلودن به چیزی	به		بهار
آموختن	همنشین حرف گرفتاری گر از ما پرس	در	ما همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم	دانش مشهدی
آوردن[۶]	زبان آوری کاندرین عدل و داد		ثنایت نه گوید زبانش مباد	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ زانو شکستن، بادب نشستن ۱۲ بهار ۲ زانو بر خاک مالیدن و بر زمین نهادن، نهایت مؤدب و متواضع بودن ۱۲ بهار
۳ زانو در گل نشستن، کنایه از عاجز و درمانده شدن ۱۲ ۴ زبان آلودن بچیزی، کنایه از سخن کردن، و لقمه در دهن گذاشتن ۱۲ بهار ۵ زبان آموختن، حرف آموختن ۱۲ ۶ زبان آور، کنایه از شاعر و فصیح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن[۱]	مگر ز باغ ارم با صفاش حرفی گفت		که تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند	ثنائی مشهدی
باختن[۲]	بقلب عشق میسازد دل زاری که من دارم	به	زبان بازی بآتش میکند خاری که من دارم	صائب اصفهانی
باختن[۲]	گفتگو با دل سیاهان میکند دل آسیاش		شمع گر باشد طرف صائب زبانبازی خوش است	〃
برآوردن[۳]	از بسکه گشت بیدل لب تشنه زلالش	بر	چون خط زبان برآرد بر کوثر تبسم	بیدل عظیم آبادی
برافشاندن	مکیده ام لب لعلی که از مکیدن آن		شمیم مشک دمد گر زبان برافشانم	ثنائی مشهدی
برزدن[۴]	چو صبح از دم گرگ برزد زبان	از	به خفتن در آمد سگ و پاسبان	نظامی گنجوی
برکشیدن[۵]	زبان از کام برکشیدن	از		بهار
بریدن[۶]	زبان بریدن			بهار
بریدن[۶]	زبان بریدن			بهار
بریدن[۶]	زبان بریده نشسته بکنجی صم و بکم		به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ زبان افگندن، معروف ۱۲ بهار ۲ زبان بازی، برابری و خصومت، و با هم سخن گفتن ۱۲ بهار
۳ زبان برآوردن، کنایه از آنست که حیوان از شدت گرمی یا تشنگی زبان خود از دهان برمی آرد ۱۲ بهار
۴ زبان برزدن، مرادف زبان برآوردن ۱۲ ۵ زبان بریدن، عطا کردن و بخشیدن، و خاموش گردانیدن مدعی را به حجت و دلیل، و خاموش شدن نیز ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن[1]	ساقی بمیان آر زبان بند خرد را		کین هرزه در اصحبت ما قال بر آورد	صائب اصفهانی
بستن[2]	زبان بندهای چو پیکان تیز		درے در تواضع درے در ستیز	نظامی گنجوی
بستن[3]	بزبان نگه از شکوه زبان بست مرا	به از	از لبش جذب سوال ارچه جوابی نه کشید	ظهوری ترشیزی
بستن[3]	زبان بند و دفتر ز حکمت بشوی			سعدی شیرازی
پیچیدن	دل روشن زبان لاف ابر بگذر گر ز پیچید	بر	کند پوشیده صیقل در حجاب نور جوهرها را	صائب اصفهانی
دادن[4]	این طرفه زبان هدکان تو ام بجان و دل	در	چشمک از آن طرف زند شوخی ماه من نگر	خسرو دهلوی
دادن[4]	زبان داد دستان که تا رستخیز		نه بیند نیام مرا تیغ تیز	فردوسی طوسی
دادن[4]	زبانش داد شاه و مرد در سنج		در سنجیده بیرون ریخت از گنج	خسرو دهلوی
دادن[4]	مردم ز رشک غیر زبانم چه میدهی		زهرم چو کارگر شده تریاک بهر چیست	فغانی شیرازی
داشتن[5]	زبان با کسے یکی داشتن	با		بهار

مصطلح

۱ زبان بند خرد، کنایه از شراب ۱۲ بهار ۲ زبان بند، نوعی از عزایم و افسون که زبان حریف را بدان به بندند ۱۲ بهار
۳ زبان بستن، خاموش گردانیدن و خاموش شدن ۱۲ بهار ۴ زبان دادن، عهد و پیمان بستن، و اقرار و اعتراف بچیزے کردن، و تملق و خاموشی، و فریب دادن ۱۲ بهار
۵ زبان با کسی یکے داشتن، موافقت کردن در سخن با او ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	چه اعتماد کند کس بوعدهات ای گل	در	که همچو غنچه زبان در ته زبان داری	ناصر بخاری
داشتن[1]	زبان زیر زبان داشتن	در		بهار
داشتن[2]	این که در دش بدلم لطف نهانی دارد	با	آگهم با لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
دانستن	چه میداند زبان نالهٔ سحری که من دارم		ز طفلی جنبش گهواره داند دل طپیدن را	فطرت قمی
درکشیدن[3]	صدف وار باید زبان درکشیدن	به عیب	که وقتی که حاجت بود در چکانی	سعدی شیرازی
دزدیدن[4]	زبان تا بود گویا تیغ می بارید بر فرقم	در	جهان دار الامان شد تا زبان در کام دزدیدم	صائب اصفهانی
دواندن[5]	ز لیس چرب و نرمی و افسون و فن	در	بتان را دواند زبان در دهن	ظهوری ترشیزی
راندن[6]	زبان راندن			بهار
زدن[7]	اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند زد که اول گوش کرد اول	ضیائی نخشبی

مصطلح

۱ زبان در ته زبان داشتن و زیر زبان داشتن، هر دم خبری گفتن و بر گفته خود ثابت نبودن ۱۲ بهار ۲ زبان با کسے داشتن، خویشتن را از آن کس وا نمودن ۱۲ بهار ۳ زبان درکشیدن، ساکت شدن و خاموش ماندن ۱۲ بهار
۴ زبان در کام دزدیدن، ساکت شدن ۱۲ بهار ۵ زبان در دهان دواندن، معروف ۱۲ بهار ۶ زبان راندن، آنکه سخن بے محابا گوید و بسیار بگوید و مجازاً قصه خوان ۱۲ بهار ۷ زبان زدن، سخن گفتن و حرف زدن ۱۲ بهار

عه در تذکرهٔ نصیرآبادی احوالش مذکور ست ۱۲ بهار عه بحکم ضرورت زبان درکشی ۱۲ سعدی

مصدر		صله		شاعر
ستدن[1]	نخست از من زبان بستد که طفل اندر نو آموزی	از	چو نالیش بزبان باید نه چون بط زبان لنگش	خاقانی شروانی
ستاندن	ستانی زبان از رقیبان راز	از	که تا راز سلطان نگویند باز	نظامی گنجوی
شکستن[2]	غبار خط بزبان شکسته میگوید		که فیض صبح بناگوش یار را دریاب	صائب اصفهانی
فروختن[3]	سود دو جهان سخن نیوشان دارند		هر جاست زیان زبان فروشان دارند	جلالای ازواره
فهمیدن	زبان جوهر پیچیده شمشیر می فهمم		اشارتهای ابروها همی دانم همی دانم	صائب اصفهانی
کردن[4]	شمعی که پیش روی چو ماه تو بر کشد		از تیغ گردنش بزنم گر زبان کند	خسرو دهلوی
کردن[5]	شب تا سحر بچاشنی دست خنجری	در	باچاکهای سینه زبان در دهان کنم	طالب آملی
کشادن[6]	بر آفرین سلطان چون من زبان کشایم	بر به[ع]	اندر سجود آید جان جریر و اعشی	معزی نیشاپوری

مصطلح

[1] زبان ستدن، خاموش کردن ۱۲ بهار [2] زبان شکسته، زبان لکنت دار ۱۲ بهار [3] زبان فروش، مرد پرگوی بیمحل ۱۲ بهار [4] زبان کردن، زبان درازی کردن ۱۲ بهار [5] زبان در دهان کردن، در حالت کمال ملاعبت و اتحاد زن و مرد باشد و این در محاورات شایع ست که زبان فلانے در دهان فلانی ست، و این کنایه از کمال بے تکلفی و بے حجابی بود ۱۲ بهار

[6] زبان کشادن بر کسی، زبان درازکردن و سخن بدرازی گفتن ۱۲ بهار

ع [5] خلقی زبان بدعوی عشقش کشاده اند ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن[1]	زبان گل ز قفا میکشند اگر بکند	از	حقوق تربیت نوبهار را انکار	کلیم همدانی
کشیدن[1]	زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید	از	اگر نه روی چمن دید در میان نرگس	عرفی شیرازی
کشیدن[2]	زبان بکام مکش وحشی از فسانه عشق	به	بگو که خوشتر ازین داستان نمیباشد	وحشی بافقی
کشیدن[3]	چشم او از سرمه بی دنباله تا ابرو کشید	از	گرم شد خورشید و از گرمی زبان آهو کشید	شیدای هندی
کشیدن[3]	زلفت زبان طعنه به بخت نگون کشید	به	آهوی عقل را بکمند جنون کشید	هیلی هروی
گرفتن[4]	چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد	از	شرم زور آورد و راه شکایت گیرد	ملک قمی
گرفتن[6]	بر زبان قانع اگر حرف لب نان گیرد	در	زود از شرم زبان در ته دندان گیرد	غنی کشمیری
گرفتن[5]	با آن همه جاسوسی خود گوش گرفتم		خاموشی ما را چه زبان گیر بر آورد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] زبان از قفا کشیدن، و از کام کشیدن و بر کشیدن، نوعی ست از تعذیب ۱۲ بهار [2] زبان بکام کشیدن، ساکت شدن و خاموش ماندن ۱۲ بهار [3] زبان کشیدن، کنایه از انست که حیوان از شدت گرمی زبان خود از دهان بر می آرد، و زبان درازکردن، و سخن بدرازی گفتن ۱۲ بهار [4] زبان گرفتن، لکنت افتادن بر زبان ۱۲ بهار [5] زبان گرفتن، و زبان گیری، کسی را از فوج دشمن بدست آوردن و استفسار حال فوج از وی نمودن ۱۲ بهار [6] زبان در ته دندان گرفتن، ساکت شدن ۱۲ بهار [6] زبان گیر، جاسوس، زیرا که سخنها را از مردمان می گیرد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
لغزیدن	مگر گویا از آن آئینهٔ رخسار شد صائب	در	که می لغزد زبان در حالت گفتار طوطی را	صائب اصفهانی
مالیدن[۱]	تیغ بیمالد زبان بر خاک پیشین جرأتم	بر	پیچ و تاب از قبضهٔ جوهر برون آورده‌ام	"
مالیدن[۱]	تا بوصفِ آن دهن شد سبزهٔ خط تر زبان	بر از	طوطیان بر خاک بیمالند از شکر زبان	"
مالیدن[۲]	چراغ زندگی را بیکند مستغنی از روغن	بر	زبان خجلتش چون خورشید بر دیوار مالیدن	"
نشستن	در شرح حلم تو ز گران باری سخن	در به	صد ره زبان قوت تو بیان در دهان نشست	ثنائی مشهدی
نهادن[۳]	به بزمی که خوان بیان می نهم	در	سخن را زبان در دهان می نهم	نظامی گنجوی
نهادن	در تو زبان را که تواند نهاد	در	هاهی هویت که تواند گشاد	خسرو دهلوی
یافتن[۴]	زبان یافت گوینده اندر سخن	اندر	بد و گفت کای شاه تندی مکن	اسدی طوسی

زبر، یاد و حفظ، مخفف از بر است ۱۲ بهار

خواندن	عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ	با	قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت	حافظ شیرازی
کردن	حافظ حدیث عشق تو از بسکه دلکش است	از	نشنید کس که از سر رغبت ز بر نکرد	"

مصطلح

۱ زبان بر خاک مالیدن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و حسرت و آرزو کردن ۱۲ بهار ۲ زبان بر دیوار مالیدن، قناعت و توکل کردن ۱۲ بهار ۳ زبان در دهان نهادن، مرادف زبان در دهان داندن ۱۲ بهار عجم ۴ زبان یافتن، رخصت تکلم یافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل	به	همه لطافت اوراق گل ز بر گیرد	سلمان ساوجی

فصل جیم تازی

زجر، بالفتح، باز داشتن، و ترسانیدن ۱۲ بهار

کردن	یکی زجر کردش که تبّت یدا		مرو دامن آلوده بر جای پاک	سعدی شیرازی

فصل حاء مهمله

زحمت، بالفتح، رنج، و انبوهی ۱۲ بهار

آوردن	آنرا که خدا از قلم لطف نگارد	به	شاید که بخود زحمت مشاطه نیارد	ثنائی مشهدی
بردن	زمانی از سر این خسته پا کشیده بدار	از	که می بریم ازین آستانه زحمت خویش	شاهی سبزواری
برداشتن	اشک در راه طلب تخت روان است مرا	از	زحمت گام ازین بادیه برداشته‌ام	صائب اصفهانی
بودن	خدایگانا هر چند زحمتت باشد		ز حال قصه خود حرف بر شمرم	ظهیر فاریابی
تافتن	خاک کویت بر نتابد زحمت ما بیش ازین		لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنیم	حافظ شیرازی
دادن	یارب مده این عیب که زحمت بدهم باز	در	در زیور این رشت براهین و حکم را	عرفی شیرازی
داشتن	ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگهٔ تست	ب[۵]	عرض خود می بری و زحمت ما میداری	حافظ شیرازی

۵ برهم مده زحمت داغ ما ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	عزیز مصر عزت زحمت خواری همی بیند		چو پیه گرگ می مالند بر پیراهن یوسف	صائب اصفهانی
رهیدن	باهر که نشینی و نه شد جمع دلت	از	وز تو نرهید زحمت آب و گلت	نساج را مستغنی
شدن	ترا زحمت شدی زاهد چو بشکستی سبوی من	را	که من زان باده سرمستم که در ساغر نمی گنجد	ناصر بخاری
شکستن	آنکس که بیکدم از می عصیانت مست شد		تا نفخ صور نشکندش زحمت خمار	ظهیر فاریابی
کشیدن	امشب که دل بهیچ مقامم نمیکشد	ازعـ۱	کس زحمت جواب سلامم نمیکشد	شانی مشهدی
نهادن	حسن تو زیور تو بس است اینقدر چرا	بر	برگوش و سینه زحمتِ زیور نهادهٔ	نظیری نیشاپوری

فصل خاء معجمه

زخمؔ، نشان زدن تیغ و مانند آن و بمعنی زخم خوردن نیز آمده ۱۲ بهار

آزمودن	ازان سستی اندام زخم آزمای		عنان دزدی کرد و شد بازجای	نظامی گنجوی
آمدن	زخمی که یار بر دل اغیار میزند	بر عـ۲ به	چون قط زن آید آنهمه بر استخوان ما	وحید قزوینی
افتادن	چشم ماهی زد حسن از چشم زخم	بر	زخم دگر بر دگرے او فتاد	حسن دهلوی

مصطلح

۱ زخم آزمائے، آن که بکرات مجروح و خسته شده باشد ۱۲ بهار

عـ۱ عقل ناچار کشد زحمت از آلایش نفس ۱۲ آشنا عـ۲ به غنچهٔ دل من بیتو زخم خار آید ۱۲ فغانی

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۱	کی به شود بمرهم زنگار آسمان	به از	زخمی که ما بدل ز تمنا فگنده ایم	صائب اصفهانی
انداختن ۱	بسے گرد بر گرد بر تاختند		بسے زخم چون آتش انداختند	نظامی گنجوی
برداشتن ۲	هر زخم که برداشت ز ایام نظیری	از	یا چاک گریبان شد و یا جیب کفن شد	نظیری نیشاپوری
برگرفتن	ز تیغ شاه بسے زخم برگرفت بکتف	از به	ز شست شاه بسی تیر خورد در صف جنگ	سنجر کاشی
بستن ۳	ترنجش ز غبغب فتادش بدست	بر	که بر دست یوسف رخان زخم بست	ظهوری ترشیزی
بستن ۳	علاج زخمهای ظاهری آید ز وحشی هم		طبیبی آنچنان خواهم که او زخم نهان بندد	وحشی یزدی
پیراستن ۴	آتش افروز شکر شیرینی پیغام تست		زخم پیرای ملاحت تلخی دشنام تست	صائب اصفهانی
چشیدن ۵	چو زخم دوال از دوالی چشید	از	بنه سوی رخت برادر کشید	نظامی گنجوی
چیدن	از تیغ تو هر که زخم چین گشت	از	یک مرده بصد لحد دفین گشت	واله هروی
خواستن	نمی خواهد دلم زخمیکه با مرهم بود کارش		من و آسایش دردیکه از درمان بود عارش	شرر قمی

مصطلح

۱ زخم افگندن و انداختن، مجروح کردن ۱۲ بهار ۲ زخم برداشتن، مجروح شدن ۱۲ بهار

۳ زخم بستن، خسته کردن، و بمعنی التیام دادن زخم دیگرے را استعاره است ۱۲ بهار

۴ زخم پیرا، از عالم چمن پیرا ۱۲ بهار

۵ زخم چشیدن، مجروح شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۱	نخورند از محبت ابنیا لذت رسان زخمی	از عـه / به / بر عـه	که جان مست او نگذاشت یکزخم نمایانش	عرفی شیرازی
دادن	باز دادم به تن از تیر نگاهی زخمی	به / از	باز زخم کهنه‌ام بوزده از بوی کیست	تشبیهی تهانیسری
داشتن ۲	خویشتن را همچو گل پیوسته خندان داشتم	به / از سـه	باوجود آنکه صد زخم نمایان داشتم	صالح مازندرانی
دریدن	یاران ملامت من حیران نگه کنید		گر زخم ما درید بخوبان نگه کنید	شانی مشهدی
راندن ۳	زابرو زخمها بر تارک تیغ قدر رانده	از / بر	بمژگان زخمها در سینهٔ تیر قضا کرده	حزین اصفهانی
رسیدن	تا رسد زخم ز اهل خلاف	از / بر للـه	آمدت این بیضهٔ گران درع باف	ملا جامی
ریختن ۴	زخم ریزد چو خنجرش بر هم	به صـه / بر / از	اجل از دست افگند مرهم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زخم خوردن، مجروح شدن ۱۲ بهار ۲ زخمدار، مجروح ۱۲ بهار ۳ زخم راندن، فارسی تازه مختار شیخ العارفین حزین اصفهانی ست، ومشهور تیغ راندن ۱۲ بهار ۴ زخم ریختن، مجروح کردن ۱۲ بهار

عـه آنها که زخم تیغ محبت بجان خورند ۱۲ عـه گر بگویم لذت زخمی که بر جان خورده ام ۱۲ عرفی

سـه بدل زخمی نمایان از تو دارم ۱۲ حبیب اصفهانی للـه صد زخم ستم بر دل ناشاد رسد ۱۲ جامی

صـه بدل از بس رسیده زخم خوبان چون خورد تیری ✦ ز لذت می شناسد کز کدامین کیش می آید ۱۲ رشکی

سـه کسے بر من از کینه زخمی نریخت ۱۲ خسرو

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری	بر / به عـه	خنده زخمیست که بر خویش نه بندیخبری	غافل طالقانی
فروخوردن ۲	تا رگ دل زخم دجله ریز فرو خورد		سینه جان داغ شعله خوار بر آورد	ظهوری ترشیزی
کردن ۳	گریه ببیدرهٔ سگ صفتی پیش گرفت	به / در عـه	پا چه ام را نکند زخم چرا در کشمیر	طغرای مشهدی
کشادن ۴	آنانکه بمن در بیان بکشایند	بر	زخم دل و سینه بر زبان بکشایند	طالب آملی
کشیدن ۵	کسی که زخم زد او هم ز زخم خود بشکست		کسی که زخم کشید او بجان درست بماند	خسرو دهلوی
گرفتن ۶	خضر چون آب ز عمر ابدی میگذرد	از	که ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	چه داغها که ز چرخم نشست بر سینه	بر	چه اشکها که ز چشم دو دیده بر رخسار	ظهیر فاریابی
یافتن	زخمی نیافت دل ز تو گر چاک سینه ام	از	آغوش باز از پی زخم دگر نه کرد	مجرم یزدی

زخمه، مضراب ۱۲ بهار

زدن	رگ جانم لبریز و گله دارم لبریز		اضطرابی که زند زخمه بدین تار کجاست	شفائی اصفهانی
ساختن	هر زمان زخمهٔ دگر سازد		هر نفس نغمهٔ کند آغاز	عراقی همدانی

مصطلح

۱ زخم زدن، مجروح کردن ۱۲ بهار ۲ زخم فرو خوردن، مجروح شدن ۱۲ بهار ۳ زخم کردن، خسته کردن ۱۲ بهار ۴ زخم کشادن، مقابل زخم بستن ۱۲ بهار ۵ زخم کشیدن و گرفتن، مجروح شدن ۱۲ بهار

عـه زخمی نزد بمن که دم تیغ برگشت ✦ بر گشتگی بخت مرا زین قیاس کن ۱۲ صفاهانی عـه بمژگان زخمها در سینهٔ تیر قضا کرد ۱۲ حزین

مصدر		صله		شاعر

فصل رای مهمله

زر بالتشدید و تخفیف مطلق نقد خواه سیم باشد خواه طلا و مس و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن [1]	سران عرب از زرافشان او		سرآورده بر خط فرمان او	نظامی گنجوی
اندودن [2]	در چشم تو گر خوش بود این سقف زراندود		در دیدهٔ سودازدگان دامن سنگیست	صائب اصفهانی
انگیختن [3]	فرو ماند مرد از زرانگیختن		وزان یک درم در صد آمیختن	نظامی گنجوی
بافتن [4]	از فیض انبساط گل و سبزه چشم خاک		پوشیده است خلعت زربفت بوته دار	اثر شیرازی
بستن [5]	تا غبار دلم از موج طپیدن افزود		نقد قلبی که شود سکهٔ زربسته بود	شهرت شیرازی
پختن [6]	باغ مجلس بین و مرجان شاخ و زرپخته بار		سبزه زارش از زمردهای ریحانی نگر	خسرو دهلوی
پوشیدن [7]	چه سود از اطلس و دیبای زرپوش		بماه دی چو نتوان کرد بر دوش	خسرو دهلوی

مصطلح

[1] زرافشاندن، نثار کردن زر ۱۲ بهار [2] زراندود، چیزی که بر ظاهرش زر اندوده بود و در باطنش چیزی دیگر ۱۲ بهار [3] زرانگیختن، انداختن زر در جای ۱۲ بهار [4] زربفت، قماش زرباف مخفف زربافت ۱۲ بهار [5] زربسته، زریکه هنوز او را خرده نه کرده باشند ۱۲ بهار [6] زرپخته، زر گداز یافته ۱۲ بهار

[7] زرپوش، به زر بافته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن [1]	شکر خدا که بی طمع ست از تمام خلق		هرگز زری نه خورده بعنوان شاعری	باقر کاشی
دادن	زر دادن و درد سر خریدن			بهار عجم
داشتن [2]	موسم نوروز زر در دست زرداران خوش ست		ما که مستانیم ساغر دستگردان میکشیم	فاضل کاشی
دوختن [3]	جامهٔ زردوز به قیمت گران		دوخته چشم همه قیمت گران	خسرو دهلوی
دوختن [3]	مه زردوز دل از تیر نظر می دوزد		چاک دل را بسر سوزن زر میدوزد	سیفی بخاری
رساندن [4]	از چرخ هیچ ست تسلی دل واله		بر سکه رساندیم زر مختصری را	واله هروی
رفتن	زر پیش زر می رود			بهار عجم
زدن [5]	چو بر سکه شاه زر میزنی	بر	چنان زن که گر بشکنند نشکنی	نظامی گنجوی
زدن [6]	کار تو نیست عشق نگهدار دین و دل	به از	زر را بآتش از هوس کیمیا مزن	عالی شیرازی

مصطلح

[1] زرخوردن، کنایه از زر گرفتن ست ۱۲ بهار [2] زردار، مالدار ۱۲ بهار [3] زردوز، امثال این ترکیب به دو معنی می آید، یکی چون مرد زردوز معنیش دوزندهٔ زر باشد، دیگر چون پارچهٔ زردوز معنیش دوخته بزر باشد ۱۲ بهار

[4] زر بر سکه رساندن، مسکوک ساختن ۱۲ بهار

[5] زر بر سکه زدن، مسکوک ساختن ۱۲ بهار

[6] زر بآتش زدن، کنایه از سوختن و تلف کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[۱]	چشم و رویم سپیدها از حلقهٔ گوشش خبر		این یکی دُر سیچکاند وان دگر زر میزند	سلمان ساوجی
زدن[۲]	سکهٔ مردان نداری معرفت کم خرج کن	به	فتنها دارد بنام پادشاهان زر زدن	صائب اصفهانی
ساختن[۲]	زر بنام کسے ساختن	به		بهار عجم
ساختن	ازان زر می برد استاد زر ساز		که با کف شیر پیوندد بهم باز	خسرو دهلوی
شکستن[۳]	رواج ساختگیهای زرگار نداشت		زر شکستهٔ دل پیش ازین عیار نداشت	اثیر شهرستانی
کشیدن[۴]	مرا بغیر برابر کنی و معذوری	به	بلی کشند زر سرخ را بسنگ سیاه	باقر کاشی
کشیدن[۴]	بسکه گران بد سلب زر کشید		حاجب ازان بار چو ابرو خمید	خسرو دهلوی
کشیدن[۵]	زگلهای زرکش جلش آفتاب		شب و روز در عقدهٔ پیچتاب	ظهوری ترشیزی
کشیدن[۵]	دامن کشان همیشه در ثوب زرکشیده	در	صد ماه روز زرکشش جیب قصب دریده	حافظ شیرازی
کشیدن[۶]	شنید از دبیران دینار سنج		که زر زر کشد در جهان گنج گنج	نظامی گنجوی
کوفتن[۷]	میزنم برروی کاهی در سر البستان غم		گوئیا زرکوب رنگ زعفرانم کرده اند	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ زر زدن: صرف کردن زر ۱۲ بهار ۲ زر بنام کسی زدن و ساختن: مسکوک ساختن بنام آنشخص ۱۲ بهار ۳ زر شکسته: زر کم عیار ۱۲ بهار ۴ زر بسنگ سیاه کشیدن: کنایه از عیار گرفتن ۱۲ بهار ۵ زرکش و زرکشیده: جامه که تارهای نقره و زر دران بافته باشد ۱۲ بهار ۶ زر کشیدن: گرد آوردن زر ۱۲ بهار ۷ زرکوب: کسی که ورق طلا و نقره سازد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نشاندن[۱]	بجانم مگو زر نشان گرچه کرد		مرا زر نشان کرد از رنگ زرد	وحید قزوینی
نگاشتن[۲]	باین الفت که با آرایش صورت نهم دارد		گلم گر خشت گردد در حصار زرنگار آیم	قاسم مشهدی
نهادن	زر بر سر پولاد نهی نرم شود	بر		بهار عجم
زراعت: بالفتح تخم ریختن برای کاشتن ۱۲ بهار				
کردن	گر غذا را از برای رزق طاعت میکنی		خانه میسازی و بر پاشش زراعت میکنی	ناظم تبریزی
زرد: رنگ معروف ۱۲ بهار				
شدن[۳]	چو خور زرد شد لبس نماند زر روز			سعدی شیرازی
زره: بکسیرتین: پوشش معروف آهنین، وآن دو قسم ست یکی زره کرنه دگر زره جامه، و دران تختهای آهنین مصقل می چسپانند، وآن غیر مکرر ست ۱۲ بهار				
انداختن[۴]	حلهٔ مطربانه چاک زند	در بر	زره زلف در بر اندازد	هاتفی جامی
بافتن[۵]	زره باف گردون و صد ماه و سال		نگردید تا حلقه ساز هلال	طغرای مشهدی

مصطلح

۱ زرنشان: نوعی از صنعت کوفت مثل ته نشان که بر قبضهٔ شمشیر و ساز شمشیر از طلا کنند ۱۲ بهار ۲ زرنگار: جامه و عمارتیکه نقشهای زر دران کرده باشند ۱۲ بهار ۳ زرد شدن آفتاب و خور: قریب زوال شدن ۱۲ بهار ۴ زره در بر انداختن: زره پوشیدن ۱۲ بهار ۵ زره بافتن: زره ساختن ۱۲

۹۰۱۰

مصدر		صله		شاعر
بستن	خواجه که بسته زره بندگی	در از	در ره صفوت زره بندگی	ملا جامی
پوشیدن[1]	اینکه می بینی مرا در دیده موج اشک نیست	در	در مصاف درد من چشمم زره پوشیده است	مخلص کاشی
دریدن	که دیدست مسک مسلسل زره سای		که دیدست ماه منور زره در	امینی بلخی
ساختن	اگر از زره ساز پرسی سخن		برد چشم بر چشم دل راز من	وحید قزوینی
کردن[1]	سنان دید چون در کفم بیم کرد	در بر	زره در بر خود چو تقویم کرد	یحیی شیرازی
کشادن[2]	زرهی کان قدر نه بکشاید		هدف تیر انتقام تو باد	انوری ابیوردی
کشیدن[1]	کشیدند در دوش مردان کار	در بر	زره های داودی زرنگار	هاتفی جامی
گرفتن[1]	زره در بر گرفتن	در بر		بهار
نوشتن[3]	زره در نوشتن			بهار عجم

مصطلح

۱ه زره پوشیدن، و در بر گرفتن، و بر دوش کشیدن، و در دوش کشیدن، و در بر گرفتن، بیک معنی ست ۱۲ بهار عجم

۳ه زره در نوشتن، ته کردن و پیچیدن زره ۱۲ بهار

۲ه زره کشادن، کنایه از زره سفتن ۱۲ بهار

ع ه زلفت زره فتنه جو بر دوش کشید ۱۲ منیر

مصدر		صله		شاعر

فصل شین معجمه

زشت، بالکسر، معروف ۱۲ بهار

کردن[1]	یوسفی را که به نسبت تو بهشتش کردی		با تو گر دست فرو کوفت چو زشتش کردی	نجات اصفهانی

فصل کاف تازی

زکوة، بخششی از مال که در راه خدا دهند، و در غیر مال نیز شعرا، مجازاً اطلاق کنند ۱۲ بهار

بخشیدن	بنوری که از عکس جامش سها	از به	بخورشید بخشد زکوة ضیا	ظهوری ترشیزی
دادن	نصاب حسن در حد کمال ست		زکاتم ده که مسکین و فقیرم	حافظ شیرازی
گزاردن	بگزار ای بهار جوانی زکوة حسن		کین پیر مبتلا شنود بوی پیرهن	فغانی شیرازی
گرفتن	اگر باج گیرم ز خورشید شاید	از	ز رویت زکوة تماشا گرفتم	اسیر شهرستانی

زکام، ریختن آب دماغ از راه بینی - و بمعنی مزکوم مجاز ست ۱۲ بهار

شدن	سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند	از	چو از نسیم شبت غنچه نقاب شگفت	سنجر کاشی
کردن	ز حلق گنده دماغی چگونه بر تابم	از	با این دماغ که از بوی گل زکام کند	کلیم همدانی

مصطلح ۱ه زشت کردن، باصطلاح کشتی گیران مغلوب و زبون کردن حریف ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل لام

زلزله و زلزال

لرزیدن زمین ۱۲ بهار

افتادن	اندر آن روز که از نعره مردان نبرد	از در	در دل کوه چو سیماب در افتد زلزال	بدر چاچی
افگندن	دبدبهٔ خسرویم شد بلند	به در	زلزله در گور نظامی فگند	خسرو دهلوی
داشتن	هر خشت ز سر منزل امید بجا نیست		از بسکه زمین دل ما زلزله دارد	طبیبی سپینانی

زلف

بالضم موی چند که برگرد گوش روید و مخصوص محبوبان ست و این مجاز ست ۱۲ بهار

آراستن	عجوز بختم اگر زلف شان بیاراید		سفید گردد ز لفین شاهدان تتار	عرفی شیرازی
آشفتن	زلف آشفتهٔ تو موجب جمعیت ماست		چون چنین ست پس آشفته ترش باید کرد	کمال هروی
آوردن	آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد	بر	عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد	طوفی خراسانی
آویختن	آویخته زلف مشکبو از چپ و راست	از	این مصرعهٔ رنگین چه طرفها دارد	کاشف بخاری
افشاندن	بیا در جلوه ای سرو روان تا جان بر افشانم		بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان بر افشانم	صائب اصفهانی
بافتن	ای زلف تو هم کشاده هم بافته خوش		گاهی گرهی زده گهی تافته خوش	ذکی تبریزی
برانداختن	صبح چون زلف شب براندازد	از عـ۵	مرغ صبح از طرب پر اندازد	خاقانی شروانی
برداشتن	بردار ز چهره زلف تا خورشید	از	از گردش آسمان بیاساید	کمال اصفهانی

عـ۵ زلف از رخ دلستان بر انداز ۱۲ محمود شبستر

مصدر		صله		شاعر
برشکستن ۱	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش		بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش	خاقانی شروانی
برفگندن	تا زلف مشکبار برخ بر فگنده	به	سوزی ز اشک در دل مجمر فگنده	کمال اصفهانی
برنهادن	زان زلف عنبرین که برخ بر نهاده	به	صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده	ظهیر فاریابی
بریدن	ببرید زلف و کرد به خسرو اشارتی		یعنی که عمر لست نمی خواهمش دراز	خسرو دهلوی
بستن ۲	شبی در خواب میدیدم که آن زلف پریشانرا		ز رویت باز میکردم بیازی باز می بستم	فغانی شیرازی
بستن	زلف بر کمر بستن	بر		بهار
بستن	زلف بستن			بهار
پیچیدن	بروی آتشین زلف تو ای سیمین ذقن پیچد	بر	بلی چو موی بر آتش نهی بر خویشتن پیچد	نیازی بلخی
تافتن	گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب		گفتا برای تاب تو دارم چنین بتاب	عنصری بلخی
تراشیدن	زلف تراشیدن			بهار
جنبیدن	چون زلف تو از صبا بجنبید	از	از هر طرفی بلا بجنبید	باقر کاشی
دیدن	زلفش دیدم بجنبش باد اندر		همچون حرکت بشاخ شمشاد اندر	کمال اصفهانی

مصطلح

۱ زلف برشکستن، کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن ۱۲ بهار ۲ زلف بستن، کنایه از نمودن خویشتن را بعاشق و صید کردن دل آن از الحرکات و سکنات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	زگیسو ریزم اول زلف گفتار	از	گزو دارد سیاه حسن سردار	ناظم هروی
زدن	صبا برهم زد آن زلف و لم بر گرد آن گرد	برهم	چو آن مرغی که درهم کرده بیند آشیانش را	ضمیر اصفهانی
ژولیدن	مکن منعم که آشوب دل است آفت ایمان		لب میگون و چشم خوابناک و زلف ژولیده	فغانی شیرازی
ساختن[1]	بعزم صید چین سازد چو زلف صید بندش را		رم آهو باستقبال می آید کمندش را	صائب اصفهانی
ساختن	زلف بیساختی و موی بمویش بگفت		حیف صد حیف که شایستهٔ زنار شدم	باقر کاشی
ستردن	سترده استرهٔ زلف و فسرد خط متعرض		همای حسن ز اثر شکست و بال نماند	شانی مشهدی
شکستن[2]	چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش	بر	بهر شکسته که پیوسته زنده شد جانش	خاقانی شروانی
شکستن[2]	دست جنبش باز بر رخ زلف پیچانی شکست	بر	سنبلستانی در آغوش گلستانی شکست	طالب آملی
شکستن[2]	زلف شکستن			بهار
شکستن[2]	زلف بر قفا شکستن	بر		بهار
شکستن[3]	گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا	به	حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ زلف ساختن، کنایه از آرایش دادن زلف و چین دار کردن آن را ۱۲ بهار ۲ زلف بر شکستن و زلف بر رخ شکستن و بر قفا شکستن و زلف شکستن، کنایه از زلف خم کردن و حلقه شدن ۱۲ بهار

۳ زلف بخون کسی شکستن، زلف را بخیال قتل کردن کسی شکستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شوراندن[1]	بشوران زلف و آشوبی بمغز نوبهاران فگن		بکش بند نقاب و آتشی در لاله زار افگن	طالب آملی
فگندن	در پای تا فگندهٔ آن زلف مشکبار	در	بر هیز نی ز ناز بمشک تتار پای	کمال اصفهانی
کشادن	بستهٔ زنجیر زلفت شد دل از وکار من		زلف بکشا تا گره از کار بکشاید مرا	فغانی شیرازی
کشیدن	سخن ز صورت چین میگذشت در مجلس	از	کشید زلف ز عارض که نقش چین اینست	فغانی شیرازی
کشیدن	مشاطه زلف یار بانگشت میکشد	به	ز انرو که نسبتی بقلم هست دوده را	شاهی سبزواری
گسستن[2]	زلف دلبند تو یارب مگسلاد		ز آنکه صد دل زیر هر خم بگسلد	حسن دهلوی
نگریستن	آن زلف نگر برخ شهرهٔ صنم	بر	آویخته بی جنگ و خصومت با هم	کمال اصفهانی
نمودن	به بوالهوس منما زلف عنبر افشان را	به	بچشم دیو مکش سرمهٔ سلیمان را	صائب اصفهانی
نهادن	بر سر دوش فگنده ز کشی جعد بخم		در پس گوش نهاده بخوشی زلف دوتا	جلی غرجستانی
هشتن	بهر طرف که فرو هشته زلف بخرامی		گمان برند که صیاد دام بر دوش است	نادم گیلانی

زلّه، بالفتح طعامیکه مردم فرومایه از جای بر چینند ۱۲ بهار

آوردن	از سر آن خوان که رطب خوردهٔ	از	از پی ما زلّه چه آوردهٔ	نظامی گنجوی
بستن	ز خواب سیر در منزل تو اند زلّه ها بستن	از در	سبک سیری که جای توشه دامن برکمر بندد	صائب اصفهانی
داشتن	هر که بر خوان دیگری بنشست	را	زلّه دارد نمک حرامی را	واله هروی

مصطلح ۱ زلف شوراندن، کنایه از زلف خم کردن ۱۲ بهار

۲ زلف گسستن، از هم جدا شدن زلف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	هر چه دهد دهم از آن خوان پاک	بهر	زله کنم بهر حریفان خاک	ملا جامی
کشیدن	زله نازکش طالع عاشق بود و بس	بر	گر کند حسن تو در آیینه مهمانی خویش	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	عاشقان زله صد ساله توانند گذاشت		که توانند نگاهی بنگاه اندازد	باقر کاشی

فصل هیم

زمامؔ بالکسر، مهار شتر خصوصاً، و عنان اسپ عموماً ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن[1]	زمام دادن			بهار
سپردن[1]	مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است	به	زانرو سپرده اند بمستان زمام ما	حافظ شیرازی
گرفتن[2]	چهل روز خود را گرفتم زمام		کادیم از چهل روز گردد تمام	نظامی گنجوی
نهادن[1]	کرد از وجود قافله سوی عدم روان	به	وانگه زمام جمله بدست قضا نهاد	ناصر غزنوی

زمزمهؔ کلماتی که مغان در وقت آتش پرستی آهسته آهسته بر زبان رانند و مجازاً سرود و نغمه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بلب زمزمه آرا چه خفی و چه جلی		چرک را گرم کنید از پی پرپای ولی	نجات اصفهانی

مصطلح

۱ زمام دادن، و سپردن، و نهادن، کنایه از اختیار خود گذاشتن بر کسی ۱۲ بهار ۲ زمام گرفتن، کنایه از یکسو شدن، و اجتناب گرفتن از لذات و شهوات نفسانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آسودن	زمزمه آسودن			بهار
آویختن	نقش عجبی شاه بر انگیخته است	در	صد زمزمه در هر نفس آویخته است	ظهوری ترشیزی
افگندن	فگند زمزمهٔ شوق در عراق و حجاز	در	نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز	حافظ شیرازی
برآوردن	دور از رخ او زمزمهٔ چنگ برآورد	به	این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد	سلیم طهرانی
خواستن	بزم طرب و زمزمهٔ چنگ چه خواهی		تاکی تو که بی ماتم شیون ننشینی	ملکی جرجانی
خواندن	باقر این زمزمه خوانم بحجاز و بعراق	به	تا بکی آرزوی هند جگر خواره کنم	باقر کاشی
زدن	ماه چون با تو دم از خوبی رخسار زند	در	مگر این زمزمه در پردهٔ پندار زند	صیدی طهرانی
سنجیدن	دور از تو بسکه زمزمه سنج مصیبتم		از موج گریه شد گل بحری غبار ما	اثر شیرازی
شنفتن	ایام گل و ناله بلبل شده نزدیک		افسوس که این زمزمه نشنفتم و رفتم	شانی مشهدی
شنیدن	از لب زمزم شنو این زمزمه	از	کز نم ما زنده دل اند این همه	ملا جامی
کشادن	امشب که مگر زمزمه بکشاد لبم		اطفال ترانه تو امان زاد لبم	طالب آملی
گفتن	کیست کز آن پرده شود پرده ساز	از	زمزمه گوید از آن پرده باز	ملا جامی

زمینؔ معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن[1]	خزان از دور می بوسد زمین و باز میگردد	از	در آن گلشن که بلبل صائب آتش زبان باشد	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ زمین از دور بوسیدن، کنایه از نهایت ادب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بوسیدن[1]	در و درگهی دید بر آسمان		زمین بوس او هم زمین هم زمان	نظامی گنجوی
بوسیدن	بست بر خاک زبی بال و پری تاب صبا نقشش	از	مگر از دور زمین بوس کند جانان را	صائب اصفهانی
پیمودن[2]	زمین پیمایی			بهار
تافتن[3]	چنان ریگ گرمش زمین تاب بود		که نعل تگاور در و آب بود	هاتفی جامی
ترکیدن	زمین ترکید و پیدا شد سر خر			بهار
خراشیدن[4]	سه نو بناخن زمین می خراشد	به	ز شرم دو ابروی همچون هلالش	صائب اصفهانی
خستن[5]	نی از غبار خاسته بیرون شدی ز برق		نی از زمین خسته برانگیختی غبار	انوری ابیوردی
خستن[5]	زمین خسته			بهار
خاستن[6]	زمین خیز چین چیزهای غریب		که دل را دهد قوت و جان را نصیب	خسرو دهلوی
داشتن[7]	زمین زنده دار آسمان زنده کن		جهانگیر و دشمن پراگنده کن	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] زمین بوس، بوسیدن زمین و آن نوعی از ادب ست و آنکه زمین را ببوسد ۱۲ بهار [2] زمین پیمایی، کنایه از سیاح و مسافر ۱۲ بهار [3] زمین تاب، آنچه زمین را گرم کند ۱۲ بهار [4] زمین خراشیدن، حالتی ست که در وقت خجالت رو دهد ۱۲ بهار [5] زمین خسته، بخای معجمه، کنایه از زمینی که از آمد و شد مردم بغایت نرم شده باشد چنانکه باندک حرکت غبار از و برخیزد و نیز کسی که زمین او را خسته و افگار کرده باشد و آن مسافر و سیاح بود ۱۲ بهار [6] زمین خیز، چیز عجیب و غریب ۱۲ بهار [7] زمین زنده داشتن، آباد داشتن زمین ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من		نه چون فرهاد فرد و رم نه چون مجنون زمیندارم	فطرت قمی
دریدن	دجلهٔ گریه زمین میدرد و میگذرد		گرد راه ست اگر نیل و گر جیحون ست	ظهوری ترشیزی
دوختن[2]	گر زمین را با آسمان دوزی		نه دهندت زیاده از روزی	سعدی شیرازی
دوختن[3]	منه منت طوق بر گردنم	بر	برآن زر زمین دوز کن دامنم	ظهوری ترشیزی
رساندن	زمین بآب رساندن	به		بهار
سوختن[4]	زمین سوخته			بهار
سودن[5]	ز قمرگان قدسیان را رخنه ها افگند در ایمان		زوال روی زمین شد پاک از زلف زمین سایش	صائب اصفهانی
شگافتن	زمین شگافتن			بهار
کشیدن[6]	کشند اطفال در کویت زمین از زیر پای من	از	بلغزیدن ندارد هیچکس امروز پای من	ظهوری ترشیزی
کشیدن	بساط دولت او را بروی رو بدما	به	زمین همت او را البسر کشد کیوان	فرخی سیستانی
کوفتن[7]	زمین کوب			بهار

مصطلح

[1] زمیندار، مرزبان ۱۲ بهار [2] زمین را با آسمان دوختن، زیاده از مقدور کوشیدن ۱۲ بهار [3] زمین دوز، کنایه از محکم و استوار ۱۲ بهار [4] زمین سوخته، زمینی که در آن گیاه نه روید ۱۲ بهار عجم [5] زمین سای، چیزی که تا زمین برسد از جهت بلندی، چون زلف زمین سای ۱۲ بهار [6] زمین از زیر پا کشیدن، بازی ترسانیدن دیوانگان را ۱۲ بهار [7] زمین کوب، کنایه از اسپ و اشتر و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	فراوان پیل و گوهرها نیز چندان	به	که صد اشتر زمین گیر و بدندان	خسرو دهلوی
گرفتن ۲	عجب دارم ازین بخت زمین گیر		که چون آهم قرین سر فرازیست	طالب آملی
لرزیدن ۳	زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ		زده آتشین مصرعه چون چراغ	نظامی گنجوی
مردن ۴	هیچ طاعت هیچ جا های زمین مرده نیست		باده را در گوشهٔ محراب میباید کشید	صائب اصفهانی
نشستن ۵	دارد ز برای قطب بینی		امروز سر زمین نشینی	واله هروی

فصل نون

زُنّار، ریسمانی که نصارا و مجوس و سائر کفار بر میان بندند ۱۲ بهار عجم

افتادن	سجادهٔ پرهیز چنان افشانم	از	کز هر تارش هزار زنار افتد	قراری گیلانی
بریدن	تسبیح بت تو شد ضروری		زنار بریدنی ضرورست	ظهوری ترشیزی
بستن	ظهوری دگر این زلف کیست	بر ع	که زنار می بندد ایمان ما	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زمین بدندان گرفتن، اظهار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار ۲ زمین گیر، چیزی که از جای خود نجنبد چون سیل زمین گیر ۱۲ بهار ۳ زمین لرزه و زمین لرزش، لرزهٔ زمین ۱۲ بهار ۴ زمین مرده، زمینی که بالفعل در و گیاه نباشد، مرادف خاک مرده ۱۲ بهار ۵ زمین نشینی، خاک نشینی ۱۲ بهار

ع مسلمانان همه زنار زلفت بر میان بستند ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بستن ۱	زنار بستن زنبور			بهار عجم
پوشیدن	خرقهٔ پشمینه بفروشیم و بفروشیم زهد	در	در سر کوی تو در پوشیم زنار دگر	حافظ شیرازی
تافتن	تنت در رگ و ریشه کفری نهان		که دکان زنار تابی کشاد	ظهوری ترشیزی
داشتن	هجوم زیر دستان قدر عنا را کند کافر	از	ز طوق قمریان زنار سرو بوستان دارد	صائب اصفهانی
ساختن	من برهمن مشرب بتخانه بیگر نگیم	از	از رگ سنگ صنم سازید زنار مرا	فوتی مشهدی
شکستن	گر به بیند برهمن در بتکده خندان ترا		بشکند زنار را و بر زند بر لات لات	خسرو دهلوی
کردن	ما قلب را شکسته و پیمانه ساختیم		تسبیح را گسسته و زنار کرده ایم	سلمان ساوجی
کشادن	نه دین بجای و نه ایمان بسوی خویشتن خوان	از	مگر ز شرم تو بگشایم از میان زنار	عرفی شیرازی
کشادن	حافظ این خرقه که داری تو ببینی روزی	از به	که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند	حافظ شیرازی
گسستن	دوئی نبود میان کفر و دین در عالم وحدت		دل تسبیح از گسستن بر زنار می ریزد	صائب اصفهانی

زنجیر، معروف ۱۲ بهار

افگندن	کسی های از سر زلفش کجا دارد نصیر	بر	زلف او بر پای دل می افگند زنجیر را	نصیر بدخشانی
انداختن	از برای صید دل در گردنم زنجیر زلف	در بر ع از	چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی	حافظ شیرازی
بریدن	بریدند زنجیر شیران من		دلیر زند بر خون دلیران من	نظامی گنجوی

مصطلح ـ ۱ زنار بستن زنبور، آشیان بستن زنبور عسل ۱۲ بهار

ع زلفت انداخته بر گردن بیضا زنجیر ۱۲ مفید بلخی

مصدر		صله		شاعر
بستن	پروین زچه پنهان شد در لعل شکربارش	از در	زنجیر که لبت از شب گرد مه رخسارش	بدر چاچی
خائیدن	گرچه از شمشیر او بالین و بستر ساختست	از	همچنان زنجیر میخاید ز جوهر خوان من	ضیا اصفهانی
دادن	برون آورده مجنون را شورش	به	به لیلی داد زنجیرش که می کشش	وحشی بافقی
داشتن ۱	لطف در قید نگاه دلنشین دارد مرا	از	ناز او زنجیر از چین جبین دارد مرا	دانش مشهدی
دریدن	ببازوی دل زور غم می برم	درهم ها	که زنجیر امید درهم درم	ظهوری ترشیزی
زدن ۱	لبت از خط زده برپای مسیحا زنجیر	بر از	زلفت انداخته برگردن بیضا زنجیر	سفید بلخی
ساختن	زنجیر لبسازید که سر رشته شد از دست	ع ۱	عاشق نه چنانم که خردمند توان بود	فغانی شیرازی
سوختن	بزلف خود مشو مغرور و عالم را فزن برهم		حذر از ناله زنجیر سوز بیگناهان کن	ضیا اصفهانی
شکستن	مهر لب ترا ئی منصور نشکند		زنجیر موج باده پر زور نشکند	ضیا اصفهانی
فتادن	بسکه تن بگداخت بی او آتش سودا مرا	در	گر نهی زنجیر برگردن فتد در پا مرا	اشکی قمی
فرسودن	زنجیر فرسا			بهار
کردن ۲	دل اگر دیوانه شد دار الشفای صبر هست		میکنم یک هفته اش زنجیر و عاقل میشود	وحشی بافقی

مصطلح

۱ زنجیر داشتن، بمعنی در زنجیر داشتن ۱۲ بهار ۲ زنجیر زدن و کردن، بمعنی زنجیر بستن بر چیزی ۱۲ بهار

ع ۵ عاشق دیوانه را زنجیر میباید زدن ۱۲ خالص

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	از کمند عشق جستن میشود ترک ادب	از	ورنه طغیان جنون از هم کند زنجیر را	نظیری نیشاپوری
کشیدن ۱	برون آورده مجنون را شورش		به لیلی داد زنجیرش که میکش	وحشی بافقی
کشیدن ۲	بزور دست زهم نفخ صور نگسلدش	از در	ز دور حفظ تو گر دره‌ها کشد زنجیر	ثنائی مشهدی
کشیدن	چون منی را طاقت چندین علائق از کجاست		فیل نتواند کشیدن اینقدر زنجیر را	سلیم طهرانی
گداختن	زندانی زندان غمم گرچه ز گرمی		زنجیر گدازد نفس سلسله خایم	مسیح کاشی
گذاشتن	چون در آرد شوق گلگشت چمن از جا مرا	بر	میگذارد ضعف زنجیر گران برپا مرا	دانش مشهدی
گسستن	شود گسسته بپایم گرچه زنجیر ست		اسیر آنکه بتار نگاه در بند است	ظهوری ترشیزی
گسیختن	علی عالی اعلی که در کف غضبش	در	شود گسیخته چون رشته دو تا زنجیر	علی خراسانی
نهادن	سرو دیوانه شدست از هوس بالا لیش	بر	می رود آب که زنجیر نهد برپایش	کمال خجندی

زنخ، ترجمه ذقن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۳	زنخ بر خود زدن	بر		
زدن ۴	آسمان زنخ کمال از خاک عالم بر کشید		تو زنخ میزن که در من کنج نقصانی کجاست	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ زنجیر از هم کردن، مخفف از هم باز کردن ۱۲ بهار عجم ۲ زنجیر کشیدن، بمعنی زنجیر ساختن، و زنجیر برداشتن هر دو آمده ۱۲ بهار ۳ زنخ بر خود زدن، کنایه از خجل شدن و شرمنده بودن ۱۲ بهار

۴ زنخ زدن، هرزه و پوچ گفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زنخدانٌ مزید علیه زنخ ۱۲ بهار				
بردن ۱ / کشادن ۲	زنخدان فرو برد چندی بجیب / زنخدان کشادن	به	که بخشنده روزی فرستد زغیب	سعدی شیرازی / بهار
زندهٔ جاندار ۱۲ بهار				
آمدن	گرم آمدم بمهر تو افسرده میردم		یعنی که زنده آمدم و مرده میروم	هیلی هروی
بودن	گفتم که یکنفس نتوان بی تو زنده بود	به ع۱	کی بود این گمان که شبی با سحر کنم	فضل صفاهانی
خواستن	دعای عمر کنندم ولی قبول مباد		مرا که زنده نمی خواهد او که جان منست	خسرو دهلوی
داشتن	بمی گرم کن جان افسرده را		که می زنده دارد تن مرده را	رضی ارتیمانی
داشتن ۳	بطاعت زنده میدارم شب آدینه گر خود را	به		آرزو اکبرآبادی
ساختن	نعرهٔ کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود	از به ع۲	که مرگان گور بخود رفتگی را زنده میساخت	عالی شیرازی

مصطلح

۱ زنخدان بجیب فرو بردن، کنایه از مراقبه کردن و چیزی را چشم داشتن ۱۲ بهار ۲ زنخدان کشادن، کنایه از حسن سودن ۱۲ بهار ۳ زنده داشتن شب، کنایه از شب بیداری ۱۲ بهار

ع۱ بی عقل ز نور رخ تو راه توان یافت ÷ بی روح بیاد لب تو زنده توان بود ۱۲ فخر الدین خالد

ع۲ ز شعرم چرخ سازد زنده دل افسرده طبعان را ۱۲ آرزو ع۳ بنغمه گرم زنده سازای مطرب ۱۲ نظیری

مصدر		صله		شاعر
شدن	زنده شد خلقی ببوی گل ولی من چون زیم	به از ع۱	کز گلم بوی کسی می آید و جان می‌دهد	خسرو دهلوی
شدن ۱	امید مرده زنده بدشنام می شود	به	آه از دعای من که بمرگ اثر نشست	ظهوری ترشیزی
شدن ۲	چو صبح سعادت درآمد بگاه		شدم زنده چون باد در صبحگاه	نظامی گنجوی
کردن	هست سخن پرده کش رازها	به ع۲	زنده کن مردهٔ آوازها	ملا جامی
کردن ۳	مستان و بمنت مده از داده مکن یاد		تا زنده کنی شیمهٔ ارباب همم را	واله هروی
کردن ۴	بهار حیات مرا اوست باغ		از او زنده ام چون بروغن چراغ	وحید قزوینی
کردن	غازه کش چهرهٔ گلهای باغ	به	زنده کن آتش دلها بداغ	"
کردن ۵	زندست بتو که زنده کردی		ادرار جهانیان و راتب	انوری ابیوردی
گذاشتن	نگذاشت زنده چشم تو یک آفریده را		حیرانم از اجل که چرا بسمل تو نیست	باقر کاشی
گردیدن	چون بهی بیرد تلنش نه فرساید	از به ع۳	زنده گردد بکاهش سر و تن	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زنده شدن امید، رواشدن حاجت بعد از یاس ۱۲ بهار ۲ زنده شدن باد، کنایه از حرکت کردن و موج زدن باد ۱۲ بهار ۳ زنده کردن شیمه، کنایه از قوت به فعل آوردن آن ۱۲ بهار ۴ زنده کردن و شدن چراغ و آتش، روشن کردن و شدن آنها ۱۲ بهار ۵ زنده کردن ادرار و راتب، کنایه از جاری کردن و رسانیدن وجه ادرار و وظیفه ۱۲ بهار

ع۱ هزاران دل مرده از عدل شاه ÷ شود زنده و خصم ناید براه ۱۲ سعدی ع۲ فرقست بسی از لب او تا به مسیح ÷ کان زنده بدشنام کند این بدعا ۱۲ ابراهیم جاهی ع۳ دل زنده گردید این آب و گل ۱۲ ظهوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	آبی که زنده گشت از و خضر جاودان	از به	آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم	بدر چاچی
ماندن	بعزم رقص چون در جنبش آید قد رعنایش		نماند زنده غیر از نخلبند نخل بالایش	محتشم کاشی

زندگی و زندگانی، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	زندگی افزای دل زنده را		ورد مکن قول پراگنده را	ملا جامی
بخشیدن	وحشی از شوق تو جان داد و تو باشی زنده		زندگی بخش کسی عمر کسی جان کسی	وحشی بافقی
بخشیدن	ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو		در آرزوی مردنم از حسرت دیدار تو	خسرو دهلوی
بردن	آنها که اهل صلح‌اند بردند زندگی را		این ناکسان بماندند در جنگ زندگانی	مولوی رومی
پسندیدن	من بی تو زندگانی خود را نمی‌پسندم		کآسایشی نباشد بی دوستان بقا را	سعدی شیرازی
دادن	گفت فضولی که نه در بندگی		کش پی آن داد خدا زندگی	ملا جامی
دادن	زندگانی داد عشق از تو دل افسرده را		آری آتش آب حیوان است شمع مرده را	جعفر فراهانی
داشتن	چشمهٔ خضر آتش سوداش داشت	از	زندگی از یاد مسیحاش داشت	ملا جامی
داشتن	نیست جان سخت ما از سختی دوران ملول	از	زندگانی چون هما از استخوان داریم ما	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ زندگی دادن و زندگانی دادن، جان دادن ۱۲ بهار

۵ زنده گشتم بسرود تو بمیسه ی بلبل ۱۲ طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	کنند عمری ز ضعف و ناتوانی	به	بیک جو همچو نرگس زندگانی	سلیم طهرانی
کردن ۱	میسر نیست بی معشوق یکدم زندگی کردن		از آن با جان برابر عاشقان دانند جانان را	اثر شیرازی
گرفتن	با کم از آشوب محشر نیست میترسم که باز		همچو شمع کشته ما زندگی از سر گرفت	مستی تبریزی
گذشتن	در شور عشق زندگی خوش عنان گذشت	در	گرم است ناله جرس و کاروان گذشت	حزین اصفهانی
گذشتن	بگذرد دهر گاه تلخی بگذراند بر زبان	به	تا بکی ما را به تلخی زندگانی بگذرد	وحشی بافقی
یافتن ۲	بو که دولت یابد از آن زندگی	از	روز حساب تو فرو زندگی	ملا جامی
یافتن ۲	زندگانی یافتن			بهار

زنگ، ساز معروف که آنرا می نوازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن ۳	محمل لیلی گرانبار است از اسباب ناز	از ع	ناقه زنگ پهلوانی بسته در محمل بری	معصوم کاشی

زنگ و زنگار، مورچه که در جگر آهن نشیند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۴	فتد ز زنگ بر تیغ آئینه رنگ	بر از	من آئینه ام کز من افتاد زنگ	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ زندگی کردن، و زندگانی کردن، زیستن ۱۲ بهار ۲ زندگی یافتن، و زندگانی یافتن، جان یافتن ۱۲ بهار ۳ زنگ بستن، کنایه از رفعت حاصل کردن خلاف رفعت زدن ۱۲ بهار ۴ زنگ افتادن بر چیزی کنایه از پیدا شدن زنگ، و بعلاوه کنایه از دور شدن زنگ ۱۲ بهار

۵ خامه ام را پر سد گر زنگ بندد از صریر ۱۲ مخلص کاشی

مصدر		صله		شاعر
برآوردن[1]	در هند زمین هر که جهل روز بسر برد	در	آئینهٔ صافِ دل او زنگ برآورد	صبوحی همدانی
برداشتن[1]	مثال آئینه اندیشه زنگ بردارد	از[ع1]	گر آورد بدل دشمنش لبسهو گذار	عرفی شیرازی
بردن[2]	می برد زنگ از دل شانی	از	این صفائی قلندری که تراست	شانی مشهدی
بردن[2]	نه برد آئینه از آئینه هرگز زنگار	از	چه دهی حیرت خود عرض بحیرانی چند	صائب اصفهانی
بستن[3]	چتر دگر همچو فلک سبز رنگ	از	بسته از و چشمه خورشید زنگ	خسرو دهلوی
بستن	بسکه از زهر شکایت لب او افگاره بست	در	دل مرا چون بسته در جیب و لعل زنگار بست	صائب اصفهانی
خوردن[3]	یکی آئینه بودم خورده زنگ افتاده در کنجی		تو روشن کردی و بزدودی از روی کرم زنگم	عمعق بخاری
خوردن[3]	سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار		زنگار خورده کی بنماید حجاب دوست	سعدی شیرازی
دادن	رخ تعظیم خود را امید هر رنگ		جلای قدر ما را می دهد زنگ	ناظم هروی
داشتن	تا هجوم دعوی من در تساوی اضداد		کنایتی ست که آئینه ام ندارد زنگ	عرفی شیرازی

مصطلح

[1] ف زنگ برآوردن و برداشتن کنایه از پیدا کردن زنگ ۱۲ بهار [2] ف زنگ بردن از چیزی دور کردن زنگ از آن چیز ۱۲ بهار [3] ف زنگ بسته و زنگار بسته و زنگ خورده و زنگار خورده تیغ و آئینه و امثال آن که آنرا مورچانه خورده باشد ۱۲ بهار

ع ۱ ف دلم از تیغ تو بس زنگ تغافل برداشت ۰ بعد مردن لحدم معدن فیروزه شود ۱۲ سیدی احمد کاسه گر

مصدر		صله		شاعر
ربودن[1]	زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من	از		از بهار
ربودن[2]	زنگ ربودن از چیزی	از		بهار
رفتن[3]	نه همین از تو مرا گرد غم از سینه رود	از	در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود	سلیم طهرانی
رفتن[4]	زنگ رفتن از چیزی	از		بهار
ریختن[5]	حاصل پرداز دل صائب کدورت بود و بس	بر	جای طوطی بر سر آئینه هم زنگار ریخت	صائب اصفهانی
زدن[6]	بی ساز شد از حشمت تو بربط ناهید	از	زنگار زد از هیبت تو خنجر بهرام	جمال اصفهانی
زدودن	هم مصلحت نه بینی روسی بجا نمودن	از	ز آئینه دل ما زنگار غم زدودن	انوری ابیوردی
زدودن	دلا گداز که آئینه کرد سنگ ترا		کدام صیقل ابرو زدود زنگ ترا	نظیری نیشاپوری
ستردن[2]	زنگ هوا را بکواکب سترد	به	جان صبا را بریاحین سپرد	نظامی گنجوی
شستن[2]	از یاد برده ایم فغانی غم جهان	از[ع5] به	زنگار دل بصحبت احباب شسته ایم	فغانی شیرازی

مصطلح

[1] ف زنگ از دل ربودن کار خاطر خواه کردن و شاد نمودن ۱۲ بهار [2] ف زنگ ربودن و ستردن و شستن از چیزی کنایه از دور کردن زنگ ۱۲ بهار [3] ف زنگ از دل رفتن لازم زنگ از دل ربودن ۱۲ بهار [4] ف زنگ رفتن از چیزی دور شدن زنگ ۱۲ بهار [5] ف زنگ ریختن بر چیزی پیدا شدن زنگ ۱۲ بهار [6] ف زنگ زدن پیدا کردن زنگ ۱۲ بهار

ع ۵ ف فروشست زنگار زنگی به تیغ ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	صنعت دل بنگر که این آئینه در دریای خون		تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید	وحید قزوینی
گرفتن	رخت بچشم زخط چون نگیرش زنگار	از[ع]	کسی که آئینه جای نهد که نم دارد	کمال خجندی
گرفتن	آئینه امید به صیقل رود تمام		از بسکه زنگ گیرد و بازش جلا دهم	مهتبوی همدانی

زنگله، و زنگوله، مزید علیه زنگ که آواز میدهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر دوختن[۱]	هست بر هفتم چرخ یکی مسخره	بر	زنگله بر دوخته بر کله آفتاب	زلالی خوانساری
بستن[۲]	از شعرهای طغرا گر صد ترانه سازی		زنگوله بند شهرت سازد ترانه ها را	طغرای مشهدی

زنهار و زینهار، پناه و امان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از تو در هجر تو زنهار نخواهم	از در	گر تو در هجر تو زنهار نیاید	اسدی طوسی
ترا دیدن	زنهار از لبم نه ترا دیدم هیچگاه	از	محروم نه تربیت آفتاب چیست	طالب آملی
خواستن	سران از این شده زنهار خواه وین عجب	از	مثل زند که خواهد سر از زبان زنهار	معزی نیشاپوری
خوردن[۳]	چو دادم کسی را بخود زینهار	بر	نگشتم بر آن داده زنهار خوار	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ زنگله بر کلاه بر دوختن، از اسباب مسخرگی ست ۱۲ بهار ۲ زنگوله بستن، و زنگ بستن، در ولایت رسم ست که چون شاطر یا پهلوان بکمال فن برسد زنگ می بندد ۳ زنهار خوار، عهد شکن و وعده خلاف ۱۲ بهار

ع ازنم اشک چو تیغ تو زنگار گرفت ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
خوردن[۱]	پدر زبیم همی خورد با پسر زنهار	از با	سنان بجنگ همی بست با جگر پیمان	رودکی سمرقندی
دادن	نامردم گرد که در هر دیار		دشمن او راند هم زینهار	خسرو دهلوی
داشتن[۲]	چنین گفت با مرد زنهار دار		روان تا در آمد سوی مرغزار	فردوسی طوسی
گفتن	زنهار ز دست دوست گفتی	از	زنهار دگر مگوی زنهار	رضی ارتیمانی
گرفتن	سه سالش پدر وار زان گاو شیر		همی داد هشتاد زنهار گیر	فردوسی طوسی
یافتن	فلک گفتا شکل من شکل شهاب انداز است	از	مردم شیطان پرست از من نیابد زینهار	معزی نیشاپوری

فصل واو

زوال، دور شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	روز چنان تنگ مجال آمده	به	کش بگه چاشت زوال آمده	خسرو دهلوی
بودن	ماه ملکم ز غم کسوف نداشت	از[ع]	روز عیشش مرا زوال نبود	رشید همدانی

مصطلح

۱ زنهار خوردن، بد عهدی کردن، و نیز امان و مهلت خواستن ۱۲ بهار ۲ زنهار دار، بدال مهمله کسی که شرط کند و مهلت بدهد و بعضی از افاضل زنهار دار و زنهار گیر بمعنی محافظ و نگهبان نوشته اند ۱۲

ع که نبود زعین الکمالش زوال ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	این سایه‌ها زوال پذیرند یک بیک		در سایهٔ گریز که آنرا زوال نیست	اوحدی کرمانی
خواستن	شوربختان بآرزو خواهند	به	مقبلان را زوال نعمت و جاه	سعدی شیرازی
دادن	مغرور بود چو تو بحسن خود آفتاب		دیدی که روزگار چه طورش زوال داد	آصفی شیرازی
داشتن	قسمت دیدهٔ شهرست از دگریهٔ تلخ		هر که هر روز چو خرشید زوالی دارد	صائب اصفهانی
دیدن	درخشنده مهری ز اوج کمال		چه مهری که هرگز نه بیند زوال	قاسمی گونابادی
زودٌ و زودی، شتاب و جلد ۱۲ بهار				
آمدن	زود آکه در فراق تو چشمم زگریه گشت		چون ابر نوبهار سیاه و سپید سرخ	سلیم طهرانی
بودن ۱	عشق رسوائی طلب شهرت تقاضا میکند		ورنه افشا کردن راز نهانی زود بود	شفائی اصفهانی
بودن	ای زفرصت بیخبر در هرچه باشی زود باش			لا اعلم
خاستن ۲	بفرمود تا خازن زود خیز		کند پیل بالا بر و گنج ریز	نظامی گنجوی
دیدن	ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد		زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ	سعدی شیرازی
رسیدن ۳	بند آئینی دگر چون دیرتر خندد بهار		بوی گل از غنچه‌های زودرس نشنیده‌ام	اسیر شهرستانی
رنجیدن	زودرنج			بهار عجم
کردن	ما را ز بخت خویش گمان اینقدر بود		هرچند دیر آمده زود کرده	نسبتی تهانیسری

مصطلح — ۱ زود بود بجای بجایب در مقامی گویند که شخصی کاری بی تحاشا کند و بی پروائی نماید ۱۲ ۲ زود خیز کنایه از لازم حسبت ۱۲ بهار ۳ زود رس آنکه زود برسد و برین قیاس زودرنج و مانند آن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
زورٌ بواو مجهول قوت و توانائی ۱۲ بهار				
آمدن	همان قدر که ستم میکنی ستم بینی	بر	بقدر زور کمان زور بر کمان آید	واعظ قزوینی
آوردن	شوق کو تا چاک جیبم بدامان آورد	بر ع با	پنجه هر زوری که دارد بر گریبان آورد	دانش مشهدی
بردن	ببازوی دل زور غم می برم	به	که زنجیر امید در هم درم	ظهوری ترشیزی
بودن	آن راکه زور بازوی کسب هنر بود		دست پر آبله صدف پر گهر بود	منعم شیرازی
دادن	گویند کن زخصیهٔ ثعلب علاج خویش	به ه	فوقی گزر بنوش که زور کمر دهد	فوقی یزدی
داشتن	من از بازوی خود دارم بسی شکر		که زور مردم آزاری ندارم	حافظ شیرازی
دیدن	زور بازوی طلب بین کاندرین نخچیرگاه		بارها خفاش به ابر آفتاب افگنده‌ایم	فصیحی هروی
رسیدن	فریاد زور ما به کمانت نمی رسد	به		بیدل عظیم آبادی
رفتن	بگذشت صبا سحرگهی بر گلزار		بوی تو شنید و زورش از پای برفت	کمال اصفهانی
زدن	دستش ز تیر دور تر افتد بخاک راه	بر	آن ساده دل که زور زند بر کمان ما	صائب اصفهانی
کردن	گریه از نالیدن شاپور بر من زور کرد	بر از	از غریب بیکس و کوی بیاد آمد مرا	شاپور طهرانی
نمودن	دم از یاوری زن اگر همت است		که نمایمت زور بازوی دست	قاسمی گونابادی
یافتن	تماشائی عیار ناز خوبان را چه میداند		که نتوان بی کشیدن یافت زور هر کمانی را	صائب اصفهانی
یافتن	تواند دست عصیان را اکسی تافت	از	که زور از پنجهٔ آل عبا یافت	ناظم هروی

ع چه زور آورد با قضا دست جهد ۱۲ سعدی ه لب باده نوشش به می داد زور ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر

فصل ہا

زہ چلہ کمان وابریشم و روده تاب داده ورشتهٔ ابریشم که باتقیش وکلابتون تابیده دور دامن وسر آستین وگریبان دوزند وبهندی ڈوری خوانند ۱۲ بہار عجم

مصدر		صله		شاعر
برزدن	کمان را زہی برزد از چرم خام	از	نشست اندر آورد یک تیر بام	نظامی گنجوی
بریدن	آنجا که در زه آرد دستش کمان بخشش	از	ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم	انوری ابیوردی
بستن	با قد خم گشته راه عشق رفتن مشکل ست	بر در	در جوانی به که این زه بر کمان بندد کسی	صائب اصفهانی
دوختن	رشته گشتم بخیال طمع درست	به	تا به من دوزد گریبان ز زه هست	ثنائی مشهدی
ریختن	از هیبت تو بریزد اندر صف جنگ	از	تیری ز سنان زه ز کمان پر خدنگ	شاپور طهرانی
کردن ع	مگذار که زه کند کمان را	را در	دشمن که به تیر می توان دوخت	سعدی شیرازی
کردن	قلادهٔ سگ او کن زه گریبانم		که هر زمان نشود چاک تا بدامانم	سامی اصفهانی
کشودن	که زه کشودندانم قبای تنگ مرا		که در کشید ببر سرو لاله رنگ ترا	خسرو دهلوی
گرفتن	از صراط مستقیم عقل بیرون رفته اند	به	زه نمیگیرد بخود زور کمان عاشقان	صائب اصفهانی
نهادن	تیر فلک ز بیم ستونه کند چو تیر	بر	چون عزم کامگار تو زه بر کمان نهد	عمادی رازی

ع زه چین جبین کرده زه در کمان ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر

زه گیر انگشتر مانندی از شاخ واستخوان وغیره که از سوهان تراشند وتیر اندازان در انگشت ابهام کرده زه کمان بدان کشند وعوام آنرا شست گویند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	چشم قمری در هوای جلوهٔ او می پرد	به	سرو شوخش تا بآن بند قبا زهگیر بست	آرزو اکبر آبادی
تراشیدن	ز زهگیری که از سوهان تراشد	از	هلال از ناتمامی دل خراشد	تاثیر اصفهانی
ساختن	چو دیدم رخ یار زه گیر ساز		بخون گشتم آغشته از تیر ناز	وحید قزوینی
کردن ۱	کشیدی آهوی ما بر سر تیر		که شاخش را کند زهگیر زهگیر	اشرف مازندرانی

زهر معروف ومجازاً غصه را گویند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آلودن ۲	ز حرف شکوه لبم بود تیغ زهر آلود		بیک تبسم دزدیده شرمسارم کرد	صائب اصفهانی
انداختن	در حشر هم از دشمن خود شکوه ندارم	به	کان زهر بکام دلم آرام دل انداخت	شاپور طهرانی
بردن	آن بعلاج از تن خود زهر برد	از	وین بیکی گل بتو هم زهر برد	نظامی گنجوی
جوشیدن	چو آسمان نگری از فلک بجوشد زهر	از	چو بر زمانه نخندی زمان شود شیرین	عرفی شیرازی
چشانیدن	گفتم بغیر بنتم بچشان زهر غصه گفت	به	کی روزی تو ره بگلوی دگر برد	ثنائی مشهدی

مصطلح

ع ۱ زهگیر زهگیر کردن پاره پاره کردن ۱۲ بہار ع ۲ زهر آلاسے آلوده بزهر وملا شیدای هندی بمعنی زهر آلاینده گفته ومیرزا جلالای طباطبا بران انکار دارد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن	دل را که زهر گوشهٔ ابرو چشیده است		از ذوق شهد کنج دهان آب می کنم	عرفی شیرازی
چکیدن	نامه پرداختم که ز دامنش خون میچکید	از	زهرش از الفاظ و المعانش ز مضمون میچکید	طالب آملی
خندیدن[۱]	زهر خند			بهار
خوردن	بسکه خوردم زهر بیدادش رو و انم سبز گشت	از [عه]	بسکه گفتم کاکلش مو بزبانم سبز گشت	مسیح کاشی
دادن	محبت کرد از بس تلخ بر من زندگانی را		اگر زهرم نمی داد آسمان تریاک میخوردم	سلیم طهرانی
دادن	حذر نمی کنم از تیغ زهر دادهٔ سرو		که طوق عشق چو قمری خط امان منست	صائب اصفهانی
دادن[۲]	زهر خود بکسی دادن	به		بهار
داشتن	گشت خال لب تو ام آری		مگس شهد زهر دار بود	خسرو دهلوی
دمیدن	چو دیدش در کنار خود دو ساله	در	دمید ایام زهرش در نواله	ملا جامی
دیدن	مردند تلخکام جهانی و هیچگاه	در	در جام عشق زهر عتابی ندید کس	عرفی شیرازی
رفتن	هرزه در دسر مکش بگذر ازین سحر و فسون	از	زهر مار غم کجا از سحر و افسون میرود	نصیرا بدخشانی
ریختن	احباب همه زهر تلخ عمری رستند	بر [عه]	هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ زهر خند، خنده که در وقت رنج و مصیبت یا خشم یا شرمندگی آید، مقابل زهر خند ۱۲ بهار

۲ زهر خود بکسی دادن و زهر خود بر کسی ریختن، قهر و خشم خود تمام صرف کسی کردن ۱۲ بهار

عه آنکه چون شهد ز دستش همه دم زهر خورم ۱۲ شفائی عه لب تو زهر عتابی بکام عالم ریخت ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن[۱]	کرد خط سبز را زلف سیاهش جانشین	از بر	وقت رفتن زهر خود را عاقبت این مار ریخت	صائب اصفهانی
زدن[۲]	نظر بآن خط مشکین کجا نمی تواند کرد	بر	که زهر بر دم شمشیر آفتاب زده	"
سنجیدن	سبیه مار کز کفچه شد زهر سنج	از	ز رنجیته هم بخشد از دیگ گنج	خسرو دهلوی
شکستن[۳]	وقتست اگر ز پوست برآیند غنچها		شیر شگوفه زهر هوا را شکسته است	صائب اصفهانی
کردن[۴]	تلخی زهر خشم او میگذرد بخاطرم	به	تا بگلوی آرزو زهر کند نواله را	شاپور طهرانی
کردن[۵]	زهر مار کردن			بهار عجم
کشیدن	گو زهر کشد کسی که اینش آب ست		گو مار خورد کسی که آنش نان ست	مسیح کاشی
گرفتن[۶]	تو اول تاب زخم او نمی آری لیر من		بهل ای مدعی تا زهر نیشش را بگیرم من	اشرف مازندرانی
مالیدن[۷]	زهر بدندان مالیده است	به		بهار عجم
مکیدن	زهر مار از نگه خود بمکد چشم تبان	از	هر کجا عدل تو از ظلم شود چهره کشای	عرفی شیرازی

مصطلح

۱ زهر ریختن، و زهر آب فرو ریختن، بصله از کنایه از خشم خود فرود آمدن، و بصله بر خشم و قهر کردن ۲ زهر زدن بر چیزی، زهر مالیدن بر تیغ و جز آن ۱۲ از بهار ۳ زهر شکستن، اثر زهر زایل کردن ۱۲ بهار ۴ زهر کردن چیزی را، بی مزه و ناگوار کردن چیزی را ۱۲ بهار ۵ زهر مار کردن، خوردن چیزی غیر مرغوب ۱۲ بهار ۶ زهر چیزی گرفتن، خشم و غضب و تندی و تلخی او را تحمل کردن ۱۲ بهار ۷ زهر بدندان مالیده است، یعنی بدزبان و بیهوده گوست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نوشیدن	زهر غمی نوش که فارغ شود		شهد تو ز آلایش بال مگس	ظهوری ترشیزی

زَهره، بالفتح، تلخهٔ حیوانات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	زهره می بازی ظهوری حرف همپائی مزن		توده های سر ببینی بر سر میدان ما	ظهوری ترشیزی
داشتن	هیچ کس زهرهٔ نظارهٔ چشم تو نداشت		نمک اشک من این تلخی با دام گرفت	صائب اصفهانی
دریدن	بذنب مهرهٔ گاو زمین فرو شکند		بشیههٔ زهرهٔ شیر سپهر را بدرد	بدر چاچی
شگافتن	عدل او زهرهٔ ستم بشگافت		بدل او نافهٔ کرم بشگافت	خاقانی شروانی
گداختن	هر که درین بادیه با طبع ساخت		چون جگر افسرده چو زهره گداخت	نظامی گنجوی
ماندن	افتد عطارد در وحل آتش در افتد در زحل		زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند	سعدی هروی

فصل یا

زیادت، و زیاده، و زیادتی، بالکسر، افزونی، و فزون شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	معاذ الله گرت با همدمان غربت زیاد افتد	با	من بیتاب را از غصه آتش در نهاد افتد	فغانی شیرازی
بودن	چون خون خورم بناله میلم زیاده باشد		بی نغمه خوش نباشد جائی که باده باشد	جعفر فراهانی
بودن	هر شب هزار غم بمن آید ز عشق تو		یا رب که دمبدم غم عشقت زیاد باد	حافظ شیرازی
داشتن	نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری	از	که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری	شهیدی قمی
شدن	سوزم بداغ هجر و نیایم بسوی تو	در	تا در دلم زیاد شود آرزوی تو	شرف قزوینی

مصدر		صله		شاعر
شدن	در عاشقی جنون شفائی زیاده شد	در	چندان که داغ بر سر دیوانه سوختیم	شفائی اصفهانی
طلبیدن	زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن		صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس	حافظ شیرازی
کردن	رواج گوهر افکار من زیاده کند		مگس برانی همکار در دکان سخن	شفائی اصفهانی
کردن	خوان وصال دوست نعیمی ست جاودان		بر ما مساز کم بر قیبان زیاده کن	از بهار
گردیدن	گشت ممسک خواجه چون گردید مال او زیاد	از عے	بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش ست	اشرف مازندرانی
گشتن	از پند گشت سورش مجنون زیاده تر	از	زنجیر تازیانه بود فیل مست را	صائب اصفهانی

زیارت، دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک ۱۲ منتخب اللغات

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۲ے	رسد بر سر خاکم از مائی ایرا		سگ مرده را کس زیارت نیاید	خسرو دهلوی
کردن	ز بعد کعبه نظیری زیارت ما کن		که دلبر نمکین ست در مدینهٔ ما	نظیری نیشاپوری

زیان، و زیانی، بالکسر نقصان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو آب از سر گذشت آرد زیانی		اگر باشد خود آب زندگانی	نظامی گنجوی
افتادن	ملرز از بیم جان خسرو اگر از عشق تیلاقی	به عے	که باشد سهل عاشق را اگر جانی زیان افتد	خسرو دهلوی

مصطلح

۱ے زیاده کردن، معروف، و کنایه از کم کردن ۱۲ بهار و مصطلحات ۲ے زیارت آمدن، یعنی برای زیارت آمدن ۱۲ بهار

عے قوت دست دعا گردد ز بی برگی زیاد ۱۲ صائب عے صد گونه مرا جان زیان افتادست ۱۲ مجیر

مصدر		صله		شاعر
بودن	وگر گردی ز رشت خاک خوشنود		ترا نبود زیان ما را بود سود	نظامی گنجوی
خواستن	گو جان و سر برو غرض یار رضای تست		حاشا که ما زیان تو خواهیم و سود خویش	وحشی بافقی
خوردن	بلبل از آشفتگی خود مگر		خورد زیانی و بسی شور و شر	خسرو دهلوی
دادن	برو معالجه خود کن ای نصیحت گوی		شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد	حافظ شیرازی
داشتن	بفقر اگر رهی بندی خدا راز وصیدم کن		که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد	حافظ شیرازی
دیدن	چون خلد در دیده مژگان کندن اولاست لازم	از	جز زیان عمر کس از مردم آزاری دید	مخلص کاشی
رفتن	شه از جملهٔ آن زیان ها که رفت		گناهی ندارد در آن ها که رفت	نظامی گنجوی
شدن	دمبدم در عاشقی دل را زیانی میشود	در	هر زمان از عمر من آخر زمانی می شود	فغانی شیرازی
کردن	تا به چشمت بود بی اعتبار بهای دل		اندکی خوار زیان کرد ندو غیرت ساخته	شفائی اصفهانی
یافتن	یکی درع خواهم ز ببر بیان	از	کز آب و آتش نیابد زیان	فردوسی طوسی

زیب، زینت و آرایش ۱۲ بهار

افزودن	کمر افزود بر ترکیب شان زیب	بر	چنین می باید الحق بند ترکیب	کلیم همدانی
بردن	سودای تو آب زندگانی ببرد		نادیدن تو زیب جوانی ببرد	رافعی نیشاپوری
بودن	ندانم زیب گلزار کد این باغبان بودست		که بوی لاله و گل زان بهار نازمی آید	شانی مشهدی
دادن	که تنگ دوخت عفا الله قبای تنگ ترا		که داد زیب دگر سرو و لاله رنگ ترا	فغانی شیرازی
داشتن	رونق و زیبی دگر دارد کنون طرف چمن		از خیری و خطمی و ریحان و شاخ نسترن	ابن یمین فریومدی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	شکست شاخ شجر زیب تختهٔ بزاز		ببرد باد سحر آب کلبهٔ عطار	سلمان ساوجی
کردن	کرده ام زیب لباس از طالع ناساز خویش	از	لبس بود بخت سیاه دامن گریبانی مرا	مفید بلخی
گرفتن	ز شبنم بود یاسمین بی نیاز	از	نگیرد گل از غازه زیب و طراز	قاسمی گونابادی

زیبق، بالکسر، سیماب ۱۲ بهار

ریختن [۱]	چون اهل راز نکته سرایند گوش دار		زیبق بگوش ریز چو تقریر میکنند	عرفی شیرازی
کردن [۲]	سهم تو قطران کند نطفه سر بخاوران		تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گشتاسپ و سام	خاقانی شروانی

زیج، بالکسر، و یای معروف و جیم عربی، رشته باشد که بران طرح عمارت کنند، و نام علمی ست که تقویم ازان استخراج کنند ۱۲ بهار

بستن [۳]	زیج در عشق چو من کس نتواند بستن	در	من ز تبریزیم اگر خواجه نصیر از طوس است	تاثیر اصفهانی

زیر، بیای مجهول، ترجمه تحت، و گاه بمعنی داخل استعمال کنند ۱۲ بهار

آوردن [۴]	برداشت بدیوان سخاوت قلم جود	در	تا نام کریمان همه زیر قلم آورد	معزی نیشاپوری

مصطلح

[۱] زیبق بگوش ریختن، کنایه از کر گردانیدن گوش ۱۲ بهار [۲] زیبق کردن، کنایه از نیست و نابود کردن یا مضطرب و بیقرار ساختن ۱۲ بهار [۳] زیج بستن، کنایه از کار عمده کردن مرادف رصد بستن ۱۲ بهار [۴] زیر قلم آوردن، در قلمرو خود داشتن، و کنایه از نوشتن و ثبت کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن [1]	نسبت بمخالفان زیرافگن وزیرکش گردیدند۔			منیر لاهوری
بودن [2]	زیر سر بودن چیزی			بهار
بودن [2]	زیر سر کسی بودن چیزی			بهار
بودن [2]	زیر کلاه کسی بودن چیزی			بهار
بودن [3]	ز آتشی که بدامان دشت مجنون زد		هنوز زیر سیاهی ست داغ چشم غزال	صائب اصفهانی
پروردن [4]	آنرا که زیر دامن توفیق پرورند		از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم	ظهیر فاریابی
داشتن [2]	گهی بر دل شبیخون میزند گاهی بر ایمانم	در	همیشه کاکل او فتنه ها را زیر سر دارد	صائب اصفهانی
داشتن [5]	زیر نگین داشتن			بهار
داشتن [5]	ز قدر و مرتبه دارد جهان زیر قلم	به		معزی نیشاپوری
سپردن [5]	آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک	در	خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند	سعدی شیرازی

مصطلح

۱ زیرافگن، نام پردهٔ سرود که در هند آنرا ابهیرون گویند ۱۲ بهار ۲ زیر سر بودن چیزی، و زیر سر کسی بودن چیزی، و زیر کلاه کسی بودن، و زیر سر داشتن چیزی، در قبض و تصرف کسی بودن ۱۲ بهار ۳ زیر سیاهی بودن داغ، به نشدن داغ ۱۲ بهار ۴ زیر دامن پروردن، کنایه از نواختن ۱۲ بهار ۵ زیر نگین و زیر قلم داشتن، مسخر و محکوم کردن ۱۲ بهار ۶ زیر خاک سپردن، خاکپوش کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سپردن [1]	زیر خاک سپردن			بهار
شدن	زیر تازیانه شدن			بهار
کردن [2]	سیه شد آنچنان دشت از سپاهی		که گوئی زیر گرد او را سیاهی	بیانی هروی
کردن [3]	بری دوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن		از رنج دل و رنج تن کردی جهان زیر نگین	فرخی سیستانی
کردن [4]	زیر خاک کردن			بهار
کشیدن	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک		باور مکن که دست ز دامن بدارمت	حافظ شیرازی
کشیدن	سواره میشد و گفتم کشیده دار عنان		عنان گذاشته ام زیر تازیانه کشید	یمینی سمنانی
گرفتن [3]	چشمت گرفت زیر نگین روزگار را		مانند خاتم ست ترا نامدار چشم	شهید بلخی
گرفتن	تا او گرفت زیر قلم ملک شهریار		بر نام بدسگالان گردون قلم کشید	معزی نیشاپوری
گرفتن [5]	همای تربیت عشق جانور کندش		اگرچه بیضهٔ فولاد زیر پر گیرد	کلیم همدانی

مصطلح

۱ زیر خاک سپردن، معدوم و لاشی انگاشتن ۱۲ بهار ۲ زیر کردن سیاهی، حالتی ست که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفس او تنگی کند، و آنرا کابوس گویند ۱۲ بهار ۳ زیر نگین کردن و گرفتن، مسخر و محکوم کردن ۱۲ بهار ۴ زیر خاک کردن، خاکپوش کردن و معدوم و لاشی انگاشتن ۱۲ بهار ۵ زیر پر گرفتن، گرم کردن چه جانوران برای همین کار بیضه را در ته پر گیرند تا از وصول هوا ضایع نشود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۱	زیر زبان گفتن			بهار
گفتن ۱	زیرِ لب هرچه صراحی بقدح میگوید		در دل نازک او جمله فرو می آید	کمال خجندی
ماندن	چون گریزم جای جنبیدن نماند		ماند زیرِ کوهِ غم دامانِ دل	ظهوری ترشیزی
ماندن ۲	زیر زنخ زمشت زنی مانده است گرز		یعنی ملول شیوهٔ بیداد میکند	رضی ارتیمانی
نهادن ۳	آن روز که حسن قدر جاه تو نهاد		صد دامِ بلا زیر کلاهِ تو نهاد	پوربهاجامی

زیر و زبر اعراب الفاظ و ته و بالا و خراب و ابتر ۱۲ از مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
بودن	مستانه برون آمده پروای که دارد		گو خانه صد خاک نشین زیر و زبر باش	نکاری اسفراینی
ساختن	نزدیک شد که صرصر قهر پادشاهی چون ریخ عاملک صف هستی آن ستمگران خرمن ادب را داده از زیر و زبر سازد			عالی شیرازی
شدن	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود	از عه	در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی	حافظ شیرازی
کردن	اعراب کرده نامه نویسم بسوی دوست		یعنی که کرد هجر تو زیر و زبر مرا عه	افسر اصفهانی
گردیدن	بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد عه	به	هزار افسوس من از کشور هندوستان گمشد	مخلص دهلوی
گشتن	ز سم سنوران وادی سپهر		زمین چون فلک گشته زیر و زبر	قاسمی گونابادی

مصطلح

۱ زیر زبان و زیر لب گفتن، آهسته و پنهان گفتن ۱۲ بهار ۲ زیر زنخ ماندن، غمگین ماندن ۱۲ بهار ۳ زیر کلاه کسی نهادن، در قبض و تصرف کسی دادن ۱۲ بهار

عه کز سیل اشک زیر و زبر شد بنای چشم) شانی عه صد کوه بلا زیر و زبر کرد فغانی ۱۲ افغانی عه دل ها بحفه زیر و زبر گردیدن ا عراتش ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
یافتن	تا ز آتش غم بیدل نالان آخر		تا زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت	حیدر کاشانی

زیر و بم آواز پست و بلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	چو نالِ نالهٔ بنوازم شود بلبل چو مستان مست		چو زیر و بم کشم در هم شود خامش هزار آوا	زور بها شیرازی

زین بالکسر، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	پریوشی که گرش زین ز پشت برگیرند	از		نور اصفهانی
برنهادن	زین بگرگان برنهاد فی میان بنشستیان	به	اندر آوردی بلشکرگه چو اشتر در قطار	فرخی سیستانی
بستن عه	نهد ز ضعف شکم بر زین براق فلک	بر عه به	اگر وقار تو بر پشت او نه بندد زین	هاتفی جامی
ساختن	زین ساختن مرکب را			بهار
کردن	بنالید و گفت اسپ را زین کنند	را	از زین پس مرا خشت بالین کنند	فردوسی طوسی
گذاشتن	زین بر پشت مرکب گذاشتن	بر		بهار
گرفتن	آسمان پیشکش خسرو آفاق کند	از	زین زر صبح چو بر صهوهٔ اشقر گیرد	بدر چاچی
نهادن ۱	شب ما خرمن بیکند ای و زین برگاو	بر	بنگر که راه کهکشان از سنبله بر کاه شد	مولوی روم
نهادن ۲	برادهم زین نهد رستم نهاد دست	بر عه به	بمی خوردن نشیند کیقباد دست	ظهوری ترشیزی

زینت بالکسر، آرایش، و آنچه بآن آرایش کنند ۱۲ بهار

مصطلح ۱ زین برگاو نهادن، روان شدن و تهیهٔ سفر کردن ۱۲ بهار ۲ زین بر گرگ نهادن، کنایه از رام کردن آن ۱۲ بهار

عه بستم بدوال جوش لگامی بزین بر فرس سبک خرامی ۱۲ واله عه بهمن به پشت مرکب جم بر نهاد زین ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تا جهان را زینت آرد فرو برازپادشاه			ناصر غزنوی
افزودن	جوش گلهای سرانگشت جوانان اعصارا	به	بچندین زه گیر قفس زینت افزا	ظهیر اشفی
بردن	زینت از نام بلندش برد گزر و سیم	از	سکه چون موج زند لرزه بروی دینار	طاهر نصیر آبادی
دادن	زینتی در خاکساری داده ام	در به از	صفحه تن را بافشان غبار	مفید بلخی
داشتن	زینتی دارد اگر دنیا نصیبی دیگری ست		می فروشد باغبان گلهای باغ خویش را	رفیع قزوینی
ساختن	زینت خود ساخت دولت هر که را در کرد فقر		مشعل شاه از کهن دلق گدایان روشن ست	سرخوش اصفهانی
فروختن	نه انجم ست که زینت فروزنه فلک ست		بقر دباطل افلاک نقطه های شک ست	صائب اصفهانی
کردن	بهار آمد و زینت باغ کرد		خزان را ازین رهگذر داغ کرد	طغرای مشهدی
گرفتن	ز نوبهار جهان زینت تمام گرفت	از	شگوفه روی زمین را بسیم خام گرفت	صائب اصفهانی

زیور، انچه بآن آرایش کنند عموماً و انچه از زر و نقره بود خصوصاً ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چون تو هر هفت کرده آئی حور	در	در تو هر هفت زیور اندازد	خاقانی شروانی
اندوختن	قبای دو عالم بهم دوختند	از	وزان هر دو یک زیور اندوختند	نظامی گنجوی
بستن [۱]	کشاد صورت دولت لشکر شاه دهان	بر به از [ع]	چو بست زیور اقبال بر عروس جهان	حسن غزنوی
دادن [۱]	همو داد زیور سمرقند را		سمرقندی کاینچنان چند را	نظامی گنجوی

مصطلح [۱] زیور بستن و دادن، آرایش دادن ۱۲ بهار — کمال خجندی بست ۱۲

[ع] اول از خونابه غم زینت دلها دهد ۱۲ طالب آملی [ع] نکو روکه زیور نه بندد بدوش ۱۲ خسرو دهلوی [ع] از دریا قوت برد زیوی [illegible]

مصدر		صله		شاعر
زدن	گوئی که روز بزم تو از لبس عطای تو	به	زیور زنند روی زمین بر ابر زناب	عثمان بخاری
شدن	نشد لاله ام زیور باغ کس		ز تمغای من داغدار ست لبس	قاسمی گونابادی
کردن	که نام آوران عرض لشکر کنند		ز خود و زره خوب زیور کنند	قاسمی گونابادی
کشیدن	ازان باده کش زیورم در سخن	در	که بزمی بیارایم از هر سخن	ظهوری ترشیزی
گرفتن	سر نیزه زیور ز والا گرفت	از	ز خارسنان شعله بالا گرفت	قاسمی گونابادی
گرفتن [۱]	روی شرم آلود او زیوری گیرد نجود	به	شبنم بیگانه را ره نیست در بستان او	صائب اصفهانی
نهادن [۲]	شب از ناف خود عطرسائی کشاد		جهان زیور روشنائی نهاد	نظامی گنجوی
نهادن [۲]	نخستین کس آن شد که زیور نهاد		بروم اندر ان سکهٔ زر نهاد	نظامی گنجوی

فصل زای فارسی

ژاژ، هرزه و بیفائده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خائیدن	ز ژاژ خائی هر سفلهٔ ز نجم ازانکه		هنوز در عدم ست آنکه هم قران من ست	خاقانی شروانی
درائیدن	کسی که ژاژ درآید بدر گهی نشود		که چرب گویان ازآنجا شوند گنگ زبان	فرخی سیستانی

مصطلح

[۱] زیور بخود گرفتن، برخود آرایش کردن ۱۲ بهار [۲] زیور نهادن ایجاد نمودن زیور و دور کردن زیور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	ژاله تگرگ و شبنم ۱۲ بهار			
چکیدن	صبح ست ژاله می چکد از ابر بهمنی	از	برگ صبوح ساز و بده جام یک منی	حافظ شیرازی
فرود آمدن	ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر	بر	راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار	سعدی شیرازی

باب سین مهمله

فصل الف

مصدر		صله		شاعر
	سابقه حق پیشینه ۱۲ بهار			
بودن	بسابقه معرفتی که در میان بود	در		سعدی شیرازی
دادن	بسکه دود چرخ با فگندگی		تا ش دهی سابقهٔ بندگی	خسرو دهلوی
	ساز هرچه آنرا توان نواخت، و سامان، و سرانجام ۱۲ بهار			
برداشتن	درین منزل بهمت ساز بردار	به	درین پرده بوقت آواز بردار	نظامی گنجوی
بستن	فلک قانع نشد از نغمهٔ طنبور افزودن	بر از	ز ابریشم رگ جان بهر ما ساز نوی بر تار می بندد	مومن استرآبادی
بودن	زشوق وصل تو دائم دماغ من سازست		می هوای تو پیوسته در کدو دارم	اثر شیرازی
پرداختن	مغنی بگو قول پرداز ساز		که بیچارگان را توئی چاره ساز	حافظ شیرازی
دادن	هیچ ساز از دلنوازی نیست آیین آهنگ تر		چنگ را بگذار و قانون محبت ساز ده	صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش		رسد ز زاویه عنکبوت نغمهٔ تار	کلیم همدانی
شکستن	نبودی گر نهان در چادر او		شکستی ساز او را بر سر او	وحشی بافقی
کردن	نخستین صف میمنه ساز کرد		ز تیغ اژدها را دهن باز کرد	نظامی گنجوی
نواختن	سعادت بما روی بنمود باز		نوازندهٔ ساز بنواخت ساز	ایضاً
	ساعت پارهٔ از شب و روز، و قیامت ۱۲ بهار			
گذشتن	از سختی قیامت ما را چه باک باشد	بر	بی تو گذشت بر ما هر دم هزار ساعت	تاثیر اصفهانی
	ساغر پیاله ۱۲ بهار			
برگرفتن	ساغر برگرفتن			بهار
بوئیدن	نگشاید دلم چو غنچه اگر		ساغر لاله گون نبوید باز	حافظ شیرازی
تراشیدن	ساغر تراشیدن			بهار
خواستن	ساغر خواستن			ایضاً
خوردن[۱]	من خاک پای آنکسم کز خون دل ساغر خورد	از	تار از دل ساغر چرا هر دم بلب می آورد	سلمان ساوجی
دادن	ساغر دادن			بهار
ریختن	ساغر ریختن			ایضاً
زدن[۱]	آتش گل چون زند بر شکرنگ او ساغر	از	بوی دود ش زخمها بر جام چون مجمر زند	تنها شهرستانی
	مصطلح[۱] ساغر زدن، و ساغر دادن، کنایه از شراب خوردن ۱۲ بهار			

مصدر		صله		شاعر
شکستن (۱)	چشم سیه مست او و دوش به گلگشت باغ		شیشهٔ گل زد بسنگ ساغر شهر شکست	لمؤلفه
شکستن	مغز هشیار است پامال خمار	بر	ساغری بر تارک مستی شکن	ظهوری ترشیزی
کشیدن	تنها شدم ز آه سیه مست خود کباب	از	کز لعل یار ساغر دشنام می کشند	تنها شهرستانی
کشیدن	رشک می آید مرا زانکه در گلشن سلیم	بر، به (ع)	ساغری بر سر کشد بیهوش گردد همچو گل	سلیم طهرانی
گرفتن	ساغر گرفتن			بهار
نوشیدن	ز دم سردی واعظان پر مجوش		غفورست یزدان تو ساغر بنوش	ظهوری ترشیزی
نهادن	ساغر نهادن			بهار
ساق، مابین شتالنگ و زانو ۱۲ بهار				
برمالیدن (۲)	ساق برمالیدن			بهار
مالیدن (۳)	ساق بر ساق مالیدن	بر		″

مصطلح

(۱) ساغر بر تارک شکستن، و بسر و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیکبار که ازان چیزی نماند یا بکمال شوق و رغبت خوردن ۱۲ بهار (۲) ساق برمالیدن، آمادهٔ رفتن شدن ۱۲ بهار (۳) ساق بر ساق مالیدن، طپیدن و دست و پا زدن در حالت نزع ۱۲ بهار

(ع) خرم کسیکه ساغر وحدت بسر کشید ۱۲ شوکت بخاری

+

مصدر		صله		شاعر
سال، معروف، و سالیان جمع و مفرد هر دو آمده ۱۲ بهار				
آزمودن (۱)	بپرسید کای پیر سال آزمای		فگنده سرت سایه بر پشت پای	نظامی گنجوی
خوردن (۱)	چنار سال خورده و سرو نوخیز		بهم نشناختی بیننده تیز	عرفی شیرازی
داشتن (۱)	وقت پیری خاطر اشرف ازان ترمی شود		نشاهٔ دیگر دهد چون باده گرد سال را	صائب اصفهانی
دزدیدن (۲)	تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان		بخیهٔ پیری بر وافتاد از موی سفید	طاهر نصیرآبادی
دزدیدن (۱)	عهد شباب رفت می سال دیده کش		ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش	شوکت بخاری
گردیدن (۳)	وین مبارک سال گردش کرده ایام ترا		جشن نوروزی به پیروز و بهروز ضمان	معزی نیشاپوری
سامان، ترتیب اسباب ۱۲ بهار				
بخشیدن	من بسامان بخشی داغ تو موجودم چو شمع		باشد از دل گرمی عشقت دم و دودم چو شمع	شانی مشهدی
خواستن	سامان ز من مخواه شفائی که در ازل	از	چاک جنون بفال گریبان آمده	شفائی اصفهانی
دادن	دهد از هاله سه سامان طوق بندگی هر شب	از (ع)	ندارد گرچه پروای زکس ماه کاک رقابم	صائب اصفهانی

مصطلح

(۱) سال آزما و سال خورده و سال خورد و سال دار و سال دیده کنایه از کهنه و دیرینه ۱۲ بهار (۲) سال دزدیدن کنایه از کم گفتن سالهای عمر ۱۲ بهار (۳) سال گردش، مراد از شروع شدن سال از جلوس ۱۲ بهار

(ع) گر مرا امروز سامان داد گردون مفت اوست ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	سری در عهد ما سامان ندارد	در	کسی گر آب دارد نان ندارد	عرفی شیرازی
رفتن	ز یغمای تو دل را فکر من نیست		که سامان رفته را روی وطن نیست	وهمی وقتی
ساختن	نگاهی از تو گر سامان راه آخرت سازم	از	زبان هاى ز عمر رفته بر من سو میگردد	واله هروی
سنجیدن	بخوردند پس هر کسی نان خویش		بسنجید و بشناخت سامان خویش	فردوسی طوسی
شناختن	بخوردند پس هر کسی نان خویش		بسنجید و بشناخت سامان خویش	فردوسی طوسی
شدن	مرا از طرهٔ مشکین او یک تار می باید		همه سامان کفرم شد همین زنار می باید	مسیح کاشی
کردن	آن زلف چلیپا زد راه شب تار از رخ	از	آن قامت دلجو کرد سامان بهار از رخ	واله هروی
گرفتن	دل درد آشنای من دو عالم برگ عشرت را		بگردون پس دهد تا نیم جو سامان غم گیرد	شفائی اصفهانی

سائبان، شامیانه ۱۲ بهار				
انداختن	شبت ز بهر چه بر دور سائبان انداخت	بر	که روز من بشب تیره در گمان انداخت	امامی هروی
بستن	خط سبز عارضت را نقشبندان قضا	از عه بر	سائبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند	حافظ شیرازی
دادن	طهماسپ شه که ظل همای سعادتش	در از عه	خورشید را در اوج شرف سائبان دهد	فی هند استرآبادی
زدن	ترک من چون لاله برگ عیش در صحرا کشید	بر از سه	سائبان زد بر کنار سبزه و صهبا کشید	فغانی شیرازی
کشیدن	نرفته حسرت آن سرو قد از دل پس مردن		کشید از بال قمری سائبانی بر مزار من	فتوت مشهدی

عه ماه من بند در سنبل سائبان بر آفتاب ۱۲ امامی هروی عه خرشید را ظلمت شب سائبان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی

سه زعدلش چنان شد که باز از پر خود + زند سائبان از برای کبوتر ۱۲ رجائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
سایه، ظل، و پرتو، و حمایت، و دیو ۱۲ بهار				
افتادن	نخواهم سایه افتد بر زمین از نخل بالایش	بر از	که پندارم ز پا افتاده افتاد در پایش	وقوعی تبریزی
افشاندن	نیست مرا آن محل و آن شکوه	عه در عه به از به	کز سر خود سایه فشانم بکوه	خسرو دهلوی
افگندن[1]	مگر نهال تو در باغ سایه افگن شد	در سه بر به لله	که سرو رخنهٔ دیوار باغ می جوید	صائب اصفهانی
افگندن[2]	چون ابر بهاری بسرم سایه فگن شد		بر هر بر و بومی که نظر کرد چمن شد	نظیری نیشاپوری
انداختن	بسر سبز توای سرو که چون خاک شوم	بر	ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز	حافظ شیرازی
انداختن[2]	سایه بر سر کسی انداختن	بر		بهار عجم
برداشتن[3]	بی دود آه نیست دلم از خیال او	از	این شعله سایه از سر خاشاک برنداشت	تنها شهرستانی
برداشتن[3]	نمی دانم چرا برداشت از من سایهٔ رحمت	از	سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود	محتشم کاشی

مصطلح

[1] سایه افگندن، توجه کردن ۱۲ از بهار [2] سایه بر سر کسی افگندن و بر کسی و بر سر کسی انداختن، بسر وقت کسی رسیدن و متوجه بحال او شدن ۱۲ بهار

[3] سایه از سر کسی و از کسی برداشتن، متوجه بآن نشدن ۱۲ بهار

عه گر سایهٔ تو بشهر معمور افتد ۱۲ آلهی همدانی عه کی سایهٔ او در دل ویران من افتد ۱۲ لسانی شیرازی

سه فگنده سایهٔ شهرت بر آفاق ۱۲ ناظم هروی لله سحاب لطف تو گر سایه افگند بچمن ۱۲ کاشی

[illegible]		صله		شاعر
برگرفتن ۱	یارب چه شد که از سر ما سایه برگرفت	از		فغانی شیرازی
بریدن	گشت چو قلب همه نقد آزمای	از	سایه بریدم ز همه چون همای	خسرو دهلوی
بودن	تاب خرشید جمال تو بسوزد دل و جان	بر	سایۂ صدر جهان گر نبود شان بر سر	کمال اصفهانی
پرستیدن ۲	سایه پرستی			بهار
پروردن ۳	سایه پرور دغمت در آفتاب رستخیز		فرش استبرق بزیر سایبان انداخته	عرفی شیرازی
پیچیدن	سایه پیچیدن در چیزے	در		بهار
جستن	تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب		تا نوبهار سبز بود و آسمان کبود	انوری ابیوردی
چیدن	هوا دار شکنج سنبل زلف تو از سودا	از	بود هر لحظه از آشفتگیها سایه چین خود	شیدای هندی
خفتن ۴	بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات		که دیده باز کند در کشاکش منشار	عرفی شیرازی
داشتن	طریق نیست سپارش بآسمان کردن	بر	که سایه بر سر سکان ربع مسکون داد	سلمان ساوجی

مصطلح

۱ سایه از سر کسی برگرفتن، متوجه بآن نشدن ۱۲ بهار ۲ سایه پرورد و سایه پرورده، کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد ۱۲ بهار ۳ سایه پرستی، فسق و فجور ۱۲ بهار ۴ سایه خفت نخل حیات، کنایه از مهتر ذکریا که از دست قوم گریخته در تنۂ درخت پنهان شده بود و از نشان دادن شیطان آن درخت را با آن علیه السلام دو پاره ساخته بودند و آن علیه السلام چشم بر هم نزد ۱۲ بهار

مصدر		صله		[illegible]
داشتن ۱	وقت زوال سایۂ خورشید کم شود		چون سایه دار گشت ز خط آفتاب تو	صائب اصفهانی
رساندن	آنچنان پیر و شاه ست که از غایت قرب	به	گه گهی سایه رساند بسرش بال همای	عرفی شیرازی
رستن ۲	اگر ز رشته بکویش گذر کند شانی		اسیر قامت آن سرو سایه رست شود	شانی مشهدی
رفتن ۳	سایه رو			بهار
زدن	محمد شاه بیت ایزدی کز مطلع ایجاد	از بر	ز چتر زرکش خود سایه بر عرش معلی زد	زلالی خوانساری
زدن ۴	بسکه زمین شد ز علم سایه دار		ماند چو سایه زدگان بیقرار	خسرو دهلوی
زدن ۵	میزنی بهر رقیبان سایۂ ما را به تیر	به	این سزای بابلی مرزا بلی آقا بلی	وحدت گیلانی
ستردن	سایه ستردن			بهار
شکستن ۶	سایۂ شکن			بهار
کردن	صائب بلند مرتبه چون آسمان شود	بر	بر هر زمین که سایه کند باغبان ما	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سایه دار، معروف، و کسی که آسیب دیو و پری داشته باشد، و نیز آنچه سایه او بر زمین افتد ۱۲ بهار ۲ سایه رست، بالضم، نباتی که زیر اشجار روید و مجازاً کسی که بناز و نعمت بگذارند ۱۲ بهار ۳ سایه رو، دزد عیار شب رو ۱۲ بهار ۴ سایه زده، آسیب زده ۱۲ بهار ۵ سایۂ کسی به تیر و خنجر زدن، کنایه از کمال بغض و عداوت ۱۲ بهار ۶ سایۂ شکستن، باطل کنندۂ مذهب کفر و قوت دهندۂ اسلام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	آفتاب زندگانی برلب بام آمدست	بر	سایه خواهی کرد کی ای سرو بالا بر سرم	صائب اصفهانی
کشیدن	کشند خیمهٔ سایه بر آفتاب	بر	که عدلش ستونست و جودش طناب	ظهوری ترشیزی
گرفتن	ماسایهٔ آن نخل گرفتیم که هرگز		فیضی بکسی برگ و بر او نرسانید	شفائی اصفهانی
گرفتن [۱]	دربن گلشن بود تا نخل تارش	از	گرفته سایهٔ دست از چنارش	اشرف مازندرانی
گستردن	طره اش بال پری زاد دست کز دامانِ حق	بر	سایه گستردست بر فرقِ سلیمانِ جهان	صائب اصفهانی
گستردن [۲]	سایه گستر			بهار
گستن	سایه گستن			بهار
لرزیدن	با تو در راحت و رنج ست مطیع تو شریک		سایه لرزد چو گل از باد صبا لرزان ست	اثر شیرازی
ماندن	نیست گشتم چون پی تعظیم من آن خاست دوست	بر	بر زمین کی سایه ماند چون شود خورشید راست	یعقوب میرزا قزلباش
نشستن [۳]	سایه نشین			بهار
نشستن [۳]	سایه نشین			بهار
نگاشتن	زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم		خهی لقای تو سایه نگار نُه مرعا	بدر چاچی

مصطلح

۱ سایهٔ دست کسی گرفتن: فیض اندوز شدن از وی ۱۲ بهار ۲ سایه گستردن: توجه و مهربانی کردن ۱۲ بهار

۳ سایه نشین: کسی که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و نیز صفت خوار و رایگان خوار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سبب: انچه وسیلهٔ حصول چیزی باشد ۱۲ بهار				
پرسیدن	شکسته رنگی ما را سبب نمی پرسد	از [۴]	کسی که دید رخ آفتاب رنگ ترا	حیدر تبریزی
جستن	مرض ببین و سبب جوی و خود معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار	عرفی شیرازی
ساختن	دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت		سببی ساز خدایا که پشیمان نشود	حافظ شیرازی
شدن	تا حاصل دردم سبب درمان شد		پستیم بلندی شده کفر ایمان شد	افضل کاشی
کردن	آنکه او دست و دلت را سبب زر کرد		درگهت را در فیروزی و بهروزی کرد	انوری ابیوردی
سبحه: بالضم دانه‌ها که عدد تسبیح بآن گیرند ۱۲ بهار				
بستن	دل سبحه خاموشی بر حلقهٔ دم بست	بر		زلالی خوانساری
داشتن	فریب گریهٔ زاهد مخور ز ساده دلی		که دام در دل دانه است سبحه داران را	صائب اصفهانی
شمردن	ز مکر سبحه شماران خدا نگهدارد		که صد سر است بیک حلقه کمند اینجا	"
گرداندن	بدکر روی تو چشمم بسبحه گردانیست		ز دانهای سرشکی که مایهٔ جگرست	واله هروی
سبد: معروف ۱۲ بهار				
بافتن	دکانِ سرو سبد باف هست گلزاری		گل سر سبد ماست روی دلداری	سیفی اسفرنگی
سبز: رنگ معروف ۱۲ بهار				

۴ گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می ۱۲ مهری جلایر

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن	سر سبز پوشان باغ بهشت		بسر سبزی آراسته کار و کشت	نظامی گنجوی
ساختن	سینه صافان سبز بسیازند حرف خصم را		زنگ اطوطی کند آئینهٔ سیمای عشق	صائب اصفهانی
شدن ۲	آسمان جز از رهِ افتادگی		سبز نتواند شدن در کوی او	سلیم طهرانی
شدن ۳	از دمیدنهای خط غافل مشو		زود گردد سبز روی آفتاب	مخلص کاشی
شدن ۴	آن قدر باید نماندست ز چشم تر ما	از	کز نم گریهٔ ما سبز شود اختر ما	راقم مشهدی
شدن ۴	سبز شدن بخت			بهار
شدن	چون غنچه پوست بر بدنش سبز میشود	بر	هر کس گره کند بدل تنگ خرده را	صائب اصفهانی
شدن ۵	سبز شدن حرف			بهار
شدن ۵	گفتم که شود از گل وصلت چمنم سبز	از	گل کرد خط از لعل تو و شد سخنم سبز	غنی کشمیری
شدن ۶	تخم آسودگی از خاک سفر سبز نشد	از	جست واله العبث معنی سروری را	واله هروی
شدن ۶	هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد		سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد	نوری اصفهانی

مصطلح

۱ سبز پوش، زاهد و شخص ماتمی، و سبز پوشان بهشت، حوران و ملائکه ۱۲ بهار ۲ سبز شدن، ظاهر شدن و سر خرد شدن ۱۲ مصطلحات ۳ سبز شدن آفتاب، نزدیک بغروب شدن ۱۲ بهار و مصطلحات ۴ سبز شدن بخت و اختر، نیکو شدن حال ۱۲ بهار ۵ سبز شدن سخن و حرف، بر کرسی نشستن سخن و حرف ۱۲ بهار ۶ سبز شدن تخم و دانه، نشو و نما گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ۱	بباده جوش نزد خون خشک من هیهات	از	نشد ز تربیت بحر شاخ مرجان سبز	صائب اصفهانی
شدن ۲	سبز شدن مغز			بهار
شدن ۳	کی بدر آید دلش از زنگ زر سالالان	در از	رو سیاهی که نان شد در بغل امساک سبز	صائب اصفهانی
شدن ۳	آبی که ماند در تهِ جو سبز می شود		چون خضر اختیار مکن زینهار عمر	″
کردن ۴	از یک نگاه لطف مرا سر فراز کرد		چشم تو سبز کرد چو بادام تر مرا	سفید بلخی
کردن ۴	آن شوخ نهالم که اگر بر کنی از جا	بر	بر سطح هوا سبز کنم ریشهٔ خود را	طالب آملی
کردن ۴	ز طوطیان شکر ناب را دریغ مدار		ز سبز کردهٔ خود آب را دریغ مدار	صائب اصفهانی
کردن ۵	سبز کردن حرف			بهار
کردن ۵	سبز کردن سخن			بهار
سبزه، رستنی و گیاه ۱۲ بهار				
انداختن	خطت که سبزه بر اطراف یاسمین انداخت	بر	چه خون که در جگر نافهای چین انداخت	شاهی سبزواری

مصطلح

۱ سبز شدن شاخ، نشو و نما گرفتن آن ۱۲ بهار ۲ سبز شدن مغز، کبود شدن مغز ۱۲ بهار ۳ سبز شدن نان و آب، زنگار بستن آن بسبب دیر ماندگی ۱۲ بهار ۴ سبز کردن، نواختن و بر کشیدن و نشو و نما دادن، سبز کرده، نواخته ۱۲ بهار ۵ سبز کردن حرف و سخن، بر کرسی نشاندن حرف و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر...	سبزهٔ خط عنبرین گرد لبت بر آمده		یا صف مور راشده پای در انگبین فرو	ملا جامی
برخاستن	چه سبزه ایست کز آن روی آتشین برخاست	از	که دید سبزه که از آتش اینچنین برخاست	کلامی لاری
خوابیدن ۱	منکه دارم سبز گلزار شهادت آرزو		سبزهٔ خوابیده دانم تیغ زهرآلود را	تاثیر اصفهانی
دمانیدن	خاک اگر همه غبار خاطر آب تر دماغی	به در	در سبزه خرمی دمانیدن	ظهیر تفرشی
دمیدن	سبزها از لاله زار خاطر شانی دمید	از به از ع۳	تا لبش خط زمرد رنگ بر سجاده بست	شانی مشهدی
رستن	نصیب من دم آبی نشد ز همت من	از بر ع۲	چو سبزه که ز جای بلند می روید	سلیم طهرانی
سر زدن	ما سموم خشک سال نا امید خمی زده ایم	از	سبزهٔ ما گر زند در یا سر زند سیراب نیست	شانی مشهدی
شگفتن	امسال خزان و وسوسه فرمای جنون شد	بر	این سبزه که بر عارض جانانه شگفته	باقر کاشی

سبق، بالتحریک انچه بطریق مداومت از پیش استاد خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	خوانده در درس گاه بیتابی	در از	سبق چاک گریبان ها	واله هروی
دادن	سبق ناله دهم تا بخوش الحانی چند	به	می فرستم قفس خود بگلستانی چند	غیاثای شیرازی
داشتن	از مصحف حسن او دارد سبقی هر کس	از	در هر نظر آن عارض سیمای دگر دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	طوطی من سبق از سینهٔ خود میگیرد	از	پشت آئینه مرا مانع گویائی نیست	″
گفتن	ای معلم خرد استعداد مردم جاهلیست	از	کودک ما را سبق از علم نادانی بگو	طغرا مشهدی

مصطلح ۱ **سبزه خوابیده**، سبزه که اندک قد کشد و در همان حال خمیده گردد ۱۲ بهار

ع۱ ز خط بگرد گل او سلیم سبزه دمید ۱۲ سلیم ع۲ هر سبزه که بر کنار جوئیست رستست ۱۲ نجم رازی ع۳ که از صفحهٔ سینه خواند سبق ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
	سبق و سبقت، بالتحریک و بالسکون، پیشی ۱۲ بهار			
بردن	بحرمت قدم صدق آن جوان قران	بر در از ع۱	که کس نبرد بر ایشان سبق در این مضمار	ظهیر فاریابی
پذیرفتن	با دست توانا از دست برد قضا در سبقت پذیری			ظهوری ترشیزی
جستن	مروت نیست سبقت جستن از کوته پروازان	از	وگرنه نامه ام پیش از کبوتر می تواند شد	صائب اصفهانی
کردن	سبقت کردن			بهار
گرفتن	زهی راهی نفس سبحاست منعم	از بر ع۲	که من خویش از حرص سبقت گرفتم	مخلص کاشی
نمودن	سبق نمودم بدعا و سلام	به	پیش گرفتم سبق احترام	ملا جامی
یافتن	رحمتش سبق یافت بر غضبش	بر	یافت عشق انچه بود در طلبش	شفائی اصفهانی

سبک، بفتح اول و ضم دوم، ضد گران، و بمعنی جلد و شتاب مجاز ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن ۱	سبک خیز			بهار
رفتن	سبک روان به نهان خانهٔ عدم رفتند		برآستانه چو نعلین ماند قالبها	صائب اصفهانی
شدن	سبک شدن			بهار
کردن	سبک کردن			بهار

مصطلح ۱ **سبک خیز**، کنایه از مردم چست و چالاک ۱۲ بهار

ع۱ سبق بردی از پادشاهان پیش ۱۲ سعدی ع۲ سبقت گیرند بر هم اجزای سخن ۱۲ ولی دشت بیاضی

[illegible]		صله		شاعر
[illegible]لت، بروت ۱۲				
تافتن ۱	سبلت کین را چو تابد دلیر		در جگر خصم خلد موی شیر	خسرو دهلوی
زدن	غیر کزین موی شگافی کند		سبلت او زن که زنخ میزند	خسرو دهلوی
کندن ۲	شیر بسم بوس براقِ جنان		از بنِ دندان شده سبلت کنان	خسرو دهلوی
سبو، بالفتح، معروف ۱۲				
افگندن ۳	آن سبوی کهنه ام ساقی که رند باده نوش		آخر ماه صفر از بام خمارم فگند	شاپور طهرانی
شکستن ۳	کنون که بادهٔ صافِ طرب بجام من ست		چو دُرد ماه صفر محتسب سبو شکن ست	اشرف مازندرانی
شکستن ۴	سبو شکستن			بهار
سبیل، راه، و فارسیان بمعنی وقف هر خیر استعمال کنند عموماً و آب و شربت خصوصاً ۱۲ بهار				
شدن	کنون که عارضت از خط شدست سرخ و سیاه	بر ع	لبت چو آب محرم سبیل خواهد شد	اشرف مازندرانی

مصطلح

۱ سبلت تافتن، تاب دادن سبلت را ۱۲ بهار ۲ سبلت کندن، عاجزی کردن ۱۲ بهار ۳ سبو افگندن و شکستن، رسم ست که شام آخرین چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و سبوهای کهنه از لب بام افگنند و بانگ بلند گویند "بلا رفت و صفا آمد" ۱۲ بهار ۴ سبو شکستن، نا امید شدن و شراب ریختن ۱۲ بهار

ع شرابی شود بر قدحها سبیل ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		[illegible]
کردن	تمام خون شده ام بخت کو که غمزهٔ دوست	به، در ع	[illegible] بشاه راه شهادت ک[illegible]	[illegible]
کشادن	کشاده روی و کشاده کف و کشاده دلش	بر، از بر	زمال و جاه بر آزادگان کشاد سبیل	معزی نیشاپوری
گشتن	شراب گشت چو خون شهید عشق سبیل		بدست هر صنمی ساغری روان گردید	فغانی شیرازی

فصل باء فارسی

سُپارِش، بالضم، سپردن کسی را بکسی برای تیمارداری ۱۲ بهار				
کردن	طریق نیست سپارش بآسمان کردن	به	که سایه بر سر سکان ربع مسکون آ	سلمان ساوجی
سپاس و سپاسه، بالکسر، منت ۱۲ بهار				
بردن ۱	چه باید درین هفت چشمه خراس	از	ز بهر جوی چند بردن سپاس	نظامی گنجوی
داشتن ۲	سپاس دارم از ایزد کنون که شاد شدم	از ع به	بدین همایون بیت و بدین مبارک باب	معزی نیشاپوری
دانستن ۱	ندانست سالار خود را سپاس		تراهم نداند ز غدرش هراس	سعدی شیرازی
کردن	سپاس خدا کن که بر ناسپاس	بر ع	نگوید ثنا مرد ایزد شناس	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ سپاس بردن و دانستن، منت گرفتن بر خود ۱۲ از بهار ۲ سپاس داشتن، منت نهادن بر کسی ۱۲ از بهار

ع در راه دل سبیل کنم آبروی خویش ۱۲ عرفی ع به هر نکیش دارسی صد سپاس ۱۲ اسدی ع خدا داد و بر داد کردم سپاس ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	...ت مانه کرمش بقیاس		وای بر آن کس که نگوید سپاس	خسرو دهلوی
گماشتن[۱]	ازان کس که بد کرد بگذاشتم	بر	برو بر سپاسه نه بگذاشتم	ابوشکور بلخی
نمودن	چو ایزد بمن نعمتی در فزود		سپاس ایزدم چون نباید نمود	نظامی گنجوی
نهادن[۱]	بلی گر زما داشتندی هراس	بر	میانجی نهادی بر ایشان سپاس	″

سپاه، لشکر ۱۲ بهار

آوردن	شه دادگر داور دین پناه		چو دانست کاورد زنگی سپاه	نظامی گنجوی
برانگیختن	جهان گشت از گرد محنت سیاه		برانگیخت نمرود حسرت سپاه	ظهوری ترشیزی
برآراستن	برآراست سالار مصری سپاه		سپاهی که نتوان بسویش نگاه	هاتفی جامی
پیچیدن	سپه چو دائره پیچید گرد حصن حصین		نمود حصن ازو همچو نقطهٔ پرکار	سلمان ساوجی
راندن	سپه راند زانجا به تخت و سریر	از به	که تا بیند آن تخت را تخت گیر	نظامی گنجوی
شکستن	کسی کو به تنها سپاهی شکست	به	بدین چاره شد بر عدو چیره دست	″
کشیدن	گر سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ	بر[ع]	دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها	سیفی اسفرنگی
گرائیدن[۲]	چو از غور فوران ربایم کلاه	به	سوی خان خاقان گرایم سپاه	نظامی گنجوی

مصطلح ۱ سپاس گماشتن و نهادن، منت نهادن بر کسی ۱۲ بهار
۲ سپاه گرائیدن، میل دادن سپاه ۱۲ بهار

ع تر ابیک حرکت کشوری در افزاید + چرا سپه نکشی بر حدود کشور او ۱۲ ظهیر فاریابی

مصدر		صله		

سپر، معروف،

افتادن	شمشیر کشیده ست نظر بر سر مردم	بر	چون پای بدارم که ز دستم سپر افتاد	سعدی شیرازی
افگندن[۱]	هان تا سپر نیفگنی از حملهٔ فصیح	از	کو را جزین مبالغهٔ مستعار نیست	″
افگندن[۲]	اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افگند	از بر	من از فراق فگندم سپر بر آتش و آب	مغربی نیشاپوری
انداختن[۱]	سپر از غمزهٔ مست تو بیندازد چرخ	از	با دو ابروی تو خود کس نکند پیشانی	نزاری قهستانی
بافتن[۳]	سواران دشمن چو دریافتیم	بر	پیاده سپر بر سپر بافتیم	سعدی شیرازی
برزدن	ز پیکان گره کینه در سینها	از	سپر از سنان برزده کینها	قاسمی گونابادی
بستن	کدام روز آن نگار بدخو بجنگ دلها کمر نبندد	از	ز غمزه تیغ و ز عشوه خنجر ز چین ابرو سپر نبندد	واعظ قزوینی
بودن	کسی بگردن مقصود دست حلقه کند	در	که پیش زخم بلاها سپر تواند بود	کمال اصفهانی
داشتن	ما سپر داریم هر جا میشود تیغی بلند		محشر زخم شهیدان سینهٔ افگار ماست	فطرت قمی
دوختن[۴]	فرنجه چو دید آنچنان دست زور	بر	سپر بر کتف دوخت چون پر مور	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ سپر افگندن و انداختن، مغلوب و عاجز شدن ۱۲ بهار ۲ سپر بر آب افگندن، زبون شدن و فروتنی نمودن ۱۲ بهار ۳ سپر بر سپر بافتن، بهم پیوستن و مجتمع شدن ۱۲ از بهار ۴ سپر بر کتف دوختن، سپر استوار کردن بر کتف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوختن	سپر ... از تار مدارات انجم سپرا چنان	از	مستحکم ندوخت	طغرا مشهدی
ساختن	اگر تیغ بارد تو بر سر بکش		قدح را سپر ساز و بر سر بکش	ادهم کاشی
کردن	سپر کش ست و کمر بسته پیش دولت او	از	ز آفتاب سپر کرده و ز جحره کمر	معز نیشاپوری
کشیدن	جائیکه خصم تیغ زبان میکند بلند	به از	باید بزور مهر خموشی سپر کشید	شوکت بخاری
کشیدن	اینکه گرد ماه تابان مینماید هاله نیست	بر عه از به	ماه از شرم جمال او سپر بر سر کشید	صائب اصفهانی
کشیدن	ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید	بر از	بروی در کشد از ماه گاه گاه سپر	معز نیشاپوری
کشیدن	در رخ چه کشی سپر پی جنگ	در	صلح ست ز جبهه چین بدر چین	ظهوری ترشیزی
کشیدن	چو از مهرت سپر در سر کشم بر خرقم از گردون	در	اگر شمشیر زهر آلود بارد نیست پروای	طالب آملی
کشیدن	سپر در روی کشیدن	در		بهار
کشیدن[ا]	سپر کش ست و کمر بسته پیش دولت او		ز آفتاب سپر کرده و ز مجره کمر	معز نیشاپوری
گرفتن	سپر بر رخ خویش گیر د هدف	بر	دل کیست کانجا نگردد هدف	بیدل عظیم آبادی

مصطلح [ا] سپر کشیدن، و سپر بر سر و بروی، و در رخ، و در سر و در روی کشیدن و بر رخ گرفتن، بیک معنی ست ۱۲ بهار [۱] سپر کش، کسی که سپر بر دوش کشیده در جلو رود، و در عرف هند آنرا ڈھلیت خوانند، پس سپر پیش کسی کشیدن، بمعنی اختیار کردن این فعل باشد ۱۲ بهار

عه ای دل ز جگر لبه سپر کش ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[ا]	بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار	در	در پیش او گرفته سپر ماه ...	... ابیورد[ی]

سپری، معدوم و ناچیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	نازیم بافسردگی خویش که کرده است		در عرصهٔ هستی سپری را و عدم را	حزین اصفهانی
گردیدن	سعی در گشتن تاثیر نمودن ظفر ست	از	تا نگردیده ز خط تیغ نگاهت سپری	تاثیر اصفهانی

سپند، دانهٔ معروف که برای دفع چشم بد بر آتش ریزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	حاضران سپند سویدای دل	بر	بر مجمر عقیدت افشاندند	عالی شیرازی
دواندن	صبا می دواند ز شبنم سپند	از	که شد آتش حسن گلها بلند	طغرا مشهدی
ریختن	نوبهارم از گزند دیدهٔ بد ایمن ست	بر	تا سپند شبنمی بر آتش گل ریختم	فطرت قمی
سوختن	تو چون بجلوه در آئی برای دفع گزند	بر عه از به	سپند آبله سوزد دلم بر اخگر داغ	کلیم همدانی
کردن	از بهر من سپند همی سوخت روزگار	از عه	واکنون مرا بر آتش هجران کند سپند	بهائی یزدی
نشستن	مانند سپندی که بر آتش بنشیند	بر	با یار نشستیم چه بسیار نشستیم	خالص اصفهانی
نهادن	سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و بار خوش	بر	هر آنکس را که بر خاطر ز مهر دلبری بار است	حافظ شیرازی

سپهر، آسمان ۱۲ برهان

مصدر		صله		شاعر
شناختن[۲]	شنیده ام من و بسیار کس شنید ستند		هم از سپهر شناس و هم از ستاره شمر	معز نیشاپوری

مصطلح [ا] سپر پیش کسی گرفتن، مرادف سپر پیش کسی کشیدن ۱۲ [۲] سپهر شناس، منجم و کاهن ۱۲ بهار

عه فلک ز مجمر گردون سپند می سوزد ۱۲ حسین سمنانی عه از بهر من سپند همی سوخت روزگار ۱۲ بهائی یزدی

مصدر		صله		شاعر

سپید، رنگ معروف

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۱	به پیش طرهٔ اش تا نتوانند سفید آمد		بغیر از پختگی ظاهر نشد از عنبر خامم	تاثیر اصفهانی
افتادن ۲	کوکبم از مهر روز بها سفید افتاده است		میکند تسخیر دل اشکم رشید افتاده ست	دانش مشهدی
شدن ۳	بخت سیه ز دیدن سبزان سفید شد	از	در خاک هند عمر سیاهان دراز باد	واله هروی
شدن ۳	بعیش آباد هندستان غم پیری نمیباشد	از	که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا	سلیم طهرانی
شدن ۴	چشم نرگس پیش چشمش کی تواند شد سفید		چشم او هرچند بیمار ست اما زرد نیست	غنی کشمیری
شدن ۴	دهانی فراخ و سیه چون لوید	از	کز و چشم بیننده گردد سفید	نظامی گنجوی
شدن ۵	خونم ز سردمهری آن شوخ شد سفید	از	اکنون بآبین خوشم که بهانیست آبرا	رکنای کاشی
کردن ۶	کدام قافله زین دشت کوس حلت کرد	از	سپید از کف جمازه گرد راه مرا	قاسم مشهدی
کردن ۶	افزون تراز ستاره که بر کهکشان بود	از بر	از دشمنان سفید کنی بر مناره سر	الٰهی همدانی

مصطلح

۱ سپید آمدن، نمودار شدن و سرخرو گشتن و محترم گردیدن ۱۲ بهار ۲ سپید افتادن کوکب و سپید شدن بخت، مسعود شدن بخت ۱۲ بهار ۳ سپید شدن، ظاهر و نمودار شدن ۱۲ بهار ۴ سپید شدن چشم و دیدہ، سرخرو شدن و جلوه نمودن، و نابینا شدن، و کنایه از بیهوشی چه دریحالت سیاهی چشم پنهان میشود ۱۲ بهار ۵ سپید شدن خون، کنایه از بیمهری و سنگدلی ۱۲ بهار ۶ سپید کردن، ظاهر و نمودار کردن و سرخرو و محترم گردانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن ۱	در صف اوصاف او ز لابه و زاری	از	...نطق چو دندان سپید کر	...رف اصفهانی
کردن ۲	سپید کردن لب			بهار
کردن ۲	تا نهفتند بخیات بر رو مکن دندان سپید	بر		قاسم مشهدی
کردن ۳	سپید کردن قماش			بهار
کردن ۳	سپید کردن جامه			بهار
کردن ۴	ای که در ظلمات عشرت کردهٔ مژگان سفید			قاسم مشهدی
گردیدن ۵	نامه ها دارند اغیار و نمی گردد سفید		در زبان خامه او نام من انصاف نیست	ظهوری ترشیزی
گردیدن ۶	چو یعقوبم ار دیده گردد سپید		نه بُرّم ز دیدار یوسف امید	سعدی شیرازی
گشتن	اگرچه بود سمرقند در حلاوتها		به پیش لعل بدخشانیان نگشت سفید	قبول کشمیری
گفتن ۷	ز صبح مرگ خبر میدهد ولیک ترا		سپید گوئی آئینه پردهٔ گوشست	واعظ قزوینی

مصطلح

۱ سپید کردن زبان، حسرت و آرزو کردن، و اظهار عجز و فروتنی کردن ۱۲ بهار ۲ سپید کردن لب و دندان، تبسم نمودن، و نرم خندیدن ۱۲ بهار ۳ سپید کردن قماش و جامه، کنایه از شستن آن ۱۲ بهار ۴ سپید کردن مژگان، کنایه از پیر و معمر شدن ۱۲ بهار ۵ سپید گردیدن، ظاهر و نمودار شدن ۱۲ از بهار ۶ سپید گردیدن دیدہ، نابینا شدن ۱۲ از بهار ۷ سپید گفتن، بی پرده گفتن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
سپیدہ رنگے معروف، و سفیدہ صبح سپیدی کہ پیش از صبح پدید آید ۱۲ بہار				
دمیدن	دمید در شب آخر زمان سپیدۂ حشر		بخفتن تو چو اصحاب کہف نیست روا	صائب اصفہانی
زدن	بر عارض شیرین چو زند صبح سپیدہ	بر	گلگونہ کند باغ رخ لالہ ستان را	سلمان ساوجی
کردن	صبا سپیدہ و بلغونہ کردہ بر گل سیب	بر	بنفشہ برزدہ سر ہمچو سبزہ از لب جو	نزاری قہستانی
سپیدی مقابل سیاہی، و نام مرضی کہ در چشم پدید آید ۱۲ بہار				
بردن	سیاہی دہ خال عباسیان		سپیدی بر چشم شماسیان	نظامی گنجوی
برزدن[1]	بسی میکرد زینسان زندگانی	از	کہ ناگہ از افق برزد سپیدی	خسرو دہلوی
زدن[1]	سپیدی زدن			بہار
کردن[1]	نیست حاجت خضر راہی دشت پیمائی ترا	از	میکند این رہ سپیدی از صفای خرقہ ام	قاسم مشہدی

فصل تاء

ستارہ اختر، و بخت، و طالع خوب ۱۲ بہار				
آوردن[2]	مگر کہ تیر ہوائیست آہ مظلومان	بہ	ستارہ ہای فلک را بزیر می آرد	سالک یزدی

مصطلح [1] سپیدی برزدن، و زدن و کردن، مرادف سپید شدن و سپید کردن ۱۲ بہار
[2] ستارہ بزیر آوردن، کردن کاری کہ ممکن نباشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
تافتن	بالای سرش ز ہوشمندی	بر	می تافت ستارۂ …	…عد شیراز
داشتن	بلند ہمتی خویش منعمم دارد		یکی ستارہ مگر در نہ آسمان دارم	ظہوری ترشیزی
درخشیدن	ستارۂ بدرخشید و ماہ مجلس شد		دل رمیدۂ ما را رفیق و مونس شد	حافظ شیرازی
داشتن[1]	برفع پستی اقبال خویش چارہ ندارم		برتبہ کم نیم از آسمان ستارہ ندارم	مخلص کاشی
ریختن	ستارہ چنان ریزد از چرخ فردا	از	کہ امروز از شاخ اخضر شگوفہ	کمال اصفہانی
سوختن[2]	ستارہ سوختگان ایمن اند از دوزخ	بہ	نہ سوختست بہیچ آتشی دو بار سپند	صائب اصفہانی
شمردن[3]	ہر دم ای چشم کہ بر چرخ ستارہ شمری		جان من عزم سفر کرد بگو ماہ کجاست	خسرو دہلوی
شمردن[4]	ستارہ شمر گفت کای شہریار		نہ ماند بگیتی کسے پایدار	فردوسی طوسی
شناختن[4]	نیافت کوکب بخت ترا ستارہ شناس		بسی کشاد مجسطی و بست زیج ہزار	لمؤلفہ
فشاندن	چشمہ خورشید را سراب شمارد		ہر کہ بہ بیند رخ ستارہ فشانش	صائب اصفہانی
ستایش بالکسر، ستودن ۱۲ بہار				
کردن	چو بینند کاقبال دستش گرفت		ستایش کنان دست بر بر نہند	سعدی شیرازی

مصطلح

[1] ستارہ نداشتن، کنایہ از طالع خوب نداشتن ۱۲ بہار [2] ستارہ سوختہ، کنایہ از بد اختر ۱۲ بہار
[3] ستارہ شمردن، شب بیدار بودن ۱۲ بہار [4] ستارہ شمر و ستارہ شناس، منجم ۱۲ بہار

رر		صله		شاعر
گرفتن	ستایندگان جمله در بارگاه	بر	ستایش گرفتند بر بزم شاه	نظامی گنجوی

ستم، ظلم ۱۲ بهار

انگیختن	نیست مبارک ستم انگیختن		آب خود و خون کسان ریختن	نظامی گنجوی
اندیشیدن [1]	ستم اندیش			بهار
برداشتن	ستم تهمت جهال نه برباد تو رفت		یوسف این را تحمل شد و مریم برداشت	عرفی شیرازی
پروردن [1]	پیش ازین دوران ستم پرور نبود		آسمان زین گونه بد اختر نبود	کلیم همدانی
پسندیدن	برجان چه ستم نمی پسندی	بر	بر دل چه بلا نمی گماری	شفائی اصفهانی
خاستن	کسی کین ستم خیزد از نام او	از	بدین روز باشد سرانجام او	نظامی گنجوی
داشتن	چه باید بخود بر ستم داشتن	بر	همه عالم آن خود انگاشتن	״
دیدن	گرچه ستم از تو دید داد از دگری	از [ع]	غمناک هم از تو به که شاد از دگری	طلحه مروزی
رسیدن	رسد اگر ز تو بر نا کسی چو من ستمی	از بر	برین شکسته ستم نیست بر ستم ستمیست	طالب آملی
رفتن	ستم تهمت جهال نه برباد تو رفت	بر	یوسف این را تحمل شد و مریم برداشت	عرفی شیرازی
زدن	جدا از ما دل ما را نبر بر خاک کنید		با این ستم زده در یک مزار نتوان کرد	نسبتی تهانیسری

مصطلح [1] ستم اندیش و ستم پرور، ظالم ۱۲ بهار [2] ستم زده، مظلوم ۱۲ بهار

ع نه جام از محتسب دید این ستم نی توبه از ساقی ۱۲ فطرت قمی

مصدر		صله		
شکستن [1]	زهی ستم شکنی کز حلاوت عدلت		دهان راحت کون و مکان [illegible]	عرفی شیرازی
کردن	بسکه تیغت ستم بدلها کرد	به	دهن زخم را بخود وا کرد	بیان همدانی
کردن	زبان بادشاهی را ستم کردن سبب باشد	بر	مکن بر دل ستم هرگز چو بر دل بادشا باشد	کمال اصفهانی
کشیدن [2]	با آنکه می کشم ستمی را هزار بار	از	گردم همان بسر ستمی را هزار بار	صائب اصفهانی
گذشتن	از بسکه بر من از تو جفا و ستم گذشت	بر از	روز و شبم تمام به آه و الم گذشت	شانی مشهدی
گستردن [2]	در شلنگ ست عرق ریزد گرد لبر ما		گل شبنم زده گردیده ستمگستر ما	نجات اصفهانی
نمودن	بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	بر	دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید	رفیع قزوینی
یافتن	پی گل زخار ار ستم یافتم	از		قاسمی گونابادی

ستون، معروف ۱۲

شدن [ع]	باران اشک خانه مردم خراب کرد		دستم هنوز زیر زنخدان ستون شود	خسرو دهلوی
شدن [3]	ستون شدن ساعد			بهار
کردن [4]	تا ستون میکرد بازوی طپیدن می شکست		ناتوانیهای دل زور کمان می داشت	اسیر شهرستانی

مصطلح [1] ستم شکن، عادل ۱۲ بهار [2] ستم گستر، ظالم ۱۲ بهار [3] ستون شدن دست، ساعد بیکار شدن دست چنانکه آدمی در حالت حیرت و تعجب دست بزیر زنخ ستون میشود ۱۲ بهار [4] ستون کردن بازو، راست کردن بازو وقت کشیدن کمان ۱۲ بهار

ع تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید ۱۲ پوربها جامی

مصدر		صله		شاعر
کردن	. . . افگند بیماری حشمت مسیحا را		ستون بر سر کند اعجاز حسنت دست موسی را	صادق شیرازی

ستیز، ستیزه، بالکسر، جنگ و پیکار ۱۲ بهار

بردن	یکی برد بر پادشاهی ستیز	بر	بدشمن سپردش که خونش بریز	سعدی شیرازی
جستن	باظهوری ستیزه جوی مباش	با	با گدا خشم پادشا غلط ست	ظهوری ترشیزی
داشتن	ز سوز عشق تو هر دم سمندری بهمای	بر از	ستیزه بر سر این مشت استخوان دارد	طالب آملی
کردن	خردمند آن نیست کز رای تیز	با از	کند با خداوند قوت ستیز	نظامی گنجوی
نمودن	اسپ چو با پیل نماید ستیز	با	چاره تو دانی که چه باشد گریز	خسرو دهلوی

فصل جیم تازی

سجاده، بالفتح و تشدید جیم، جانماز ۱۲ بهار

افتادن	میکنم در سجده طی راه تر کز نقش پا		هر قدم سجاده محرابیم افتاده است	اشرف مازندرانی
افشاندن	سجاده پر هیز چنان افشانم		کز هر تارش هزار زنار افتد	قراری گیلانی
افگندن	صائب از بار گرانجانی سبک کن خویش را	در	تا توانی همچو کف سجاده می افگن در آب	صائب اصفهانی
انداختن	از شفق تا خشک مغزان را دماغی تر شود	بر	صبح را سجادهٔ پر خون از آن انداخته	زلالی خوانساری
انداختن	مدتی سجادهٔ تقوی بدوش انداختی	به	روزگاری هم سبو بر دوش میباید گرفت	صائب اصفهانی
ساختن	سجاده ز خونابهٔ حسرت سازم	از	تسبیح ز عقدها که در دل گرهست	حسن یزدی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بکوی میکده دوشش بدوش می بردند	به	امام شهر که سجاده می کـ[illegible]	[illegible] شیرازی
گستردن	عابد شب زنده دار ماه با سیمای پرنور و ضیا سجاده سپهر گسترده			عالی شیرازی

سجده، بالکسر و بالفتح، و سجود، بالضم، سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن ۱۲ بهار

آمدن	به بخت بلندم ز من مژدهٔ	از	که می آید از یار کم سجدهٔ	ظهوری ترشیزی
آوردن	بزرگوار خدائی که طبع و دستش را	را	همی نماز برد بحر و سجده آرد کان	انوری ابیوردی
افشاندن	سجده افشان			بهار
بردن عـه	نشگفت گر نگین ترا در قبول مهر	در	چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر	انوری ابیوردی
بردن	گر او می برد پیش آتش سجود	در	تو و الپس چرا می بری دست جود	سعدی شیرازی
پاشیدن	سجده پاشیدن			بهار
پرداختن	زانوی سران سجده پرداز		درش از نقش جبهه سینه ساز	کلیم همدانی
چکیدن	سجده چکیدن			بهار
دادن	ندادم سجدهٔ کز عهدهٔ خجلت برون آیم	به عـه	سر کوی وفا یعنی عبادت خانهٔ خود را	اسیر شهرستانی
داشتن	دیدهٔ من نیست گر شایستهٔ رخسار تو	از	سجدهٔ از دور دارم طاق ابروی ترا	صائب اصفهانی
ریختن	جبین هر دو عالم بر در او سجده ریز آمد	بر	که باشد حلقه در خاتم دست سلیمانش	علی سرهندی

عـه ستاره سجده برد طلعت منیر ترا ۱۲ مغربی نیشاپوری عـه هزار سجده بمحراب ابروے تو داد ؛

کسی که در همه عمر یک نماز نه کرد ۱۲ اشجاع کاشی

مصدر		صله		شاعر
کردن	نماز و سجدهٔ بت میکند دلم	برای بر	گو برهمن که خنده زند بر نماز من	حاتم کاشی
کردن	بصفات آدم اکنون که خداست و مارا	در	چه غم است ازینکه شیطان نکند سجود مارا	مسیح کاشی
کردن	من کیستم که سجده بر آن آستان کنم	در از	در خاک میکنم ز خجالت سجود خویش	صائب اصفهانی
کشیدن	عشق آمد و سیمرغ رُبا شد مگس ما	از	از جبههٔ گل سجده کشد خار و خس ما	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	لاجرم سجده گذارست تر این درپلی	از	لاجرم بوسه ز نالنست تر آن برسر	کمال اصفهانی
نمودن	برهان آدمیت ما قدسیان بسند		گو شعله زادهٔ تا بنماید سجود ما	صائب اصفهانی

سجل، بکسرتین و تشدید، قباله ۱۲ بهار

برزدن	شب و روز مارا به بی ذهنی	به	سجل برزده کاهتی کاهتی	نظامی گنجوی
کردن	برجیس بمهر عیسوی فرد	بر	برصحت فتویش سجل کرد	واله هروی
نوشتن	چو قاضی بفکرت نویسد سجل	به	نگردد ز دستار بندان خجل	سعدی شیرازی

فصل حاء مهمله

سِحر، بالکسر، افسون، و هر چیز که دریافت آن لطیف باشد ۱۲ بهار

آفریدن	گرچه طی شد روزگار دولت طومار زلف		از خط سحر آفرین خالیست دیوانش هنوز	صائب اصفهانی

ع برجاست سجده کردن آئینه خدارا ۱۲ همام تبریزی عه باید سجدهٔ کردن بحر ابکه من دارم ۱۲ آرزو اکبرآبادی
سه من کیستم که سجده بر آن آستان کنم ۱۲ صائب اصفهانی لله قاضی عاشقان تو سجل کرد قباله را ۱۲ نظام قزوینی

مصدر		صله		
سنجیدن کردن	باشد از اندیشه دلم سحر سنج سحر کردن		پای فرو رفته قلم	...ز دهلوی بهار

سَحَر، بالتحریک، زمان پیش از صبح، و سفیدی که بالای سیاهی باشد ۱۲ بهار

خاستن	دلی ده که از ناله انگیز لیش		هم از شام باشد سحر خیز لیش	ظهوری ترشیزی
خندیدن	بشور حدیث شکر خند تو		بنور جبین سحر خند تو	″

فصل خاء معجمه

سخاوت و سخا، بالفتح، جوانمردی ۱۲ بهار

کردن	سخاوت کند هر که هست آدمی		نزیبد ز مردم بجز مردمی	سعدی شیرازی
گستردن	ای سخا گستر هنرمندی که هر کو ساعیی		با تو بنشیند خردمند سخن گستر شود	عنصری نیشاپوری
ورزیدن	ای سخاورزی که ناسخته نگوئی یک سخن		وان سخارا چون بسنجی از خرد میزان کنی	″

سخت، درشت و ناملائم ۱۲ بهار

آوردن ۱	سخت برآورد			بهار
باختن ۲	شد دو چارم سخت بازی در قمار دلبری	به	هر دو عالم را باو در دانه اول باختم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۱ سخت برآورد یعنی زور برد آورد ۱۲ بهار ۲ سخت باز کسی که در قمار بازی قدرت تمام داشته باشد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جوشیدن	[illegible] آتشین خانه سخت جوش		کسی جان برد کو بود سخت کوش	نظامی گنجوی
خوردن[1]	درجهاد نفس که سست جنبید سخت خورده			طغرا مشهدی
کشیدن[2]	تنی چند بگزید عیار وش		کماندار و سختی کش و سخت کش	نظامی گنجوی
کوشیدن	بر آن تن که زد خنجر سخت کوش		روان شد سرش پای کوبان ز دوش	خسرو دهلوی
گرفتن	چو من چو سخت گیرد کار بر هر کس چنان	بر	از برای آب خوردن بایدش دندان سنگ	سلیم طهرانی
گرفتن[3]	سوزن عیسی همی باید که بخت سخت گیر		دررهٔ شوقت مرا خاری برون از پا کند	کلیم همدانی
گرفتن[3]	بر من چنین که سخت گرفتست روزگار	بر	آزاده آن شرار که در سنگ خاره است	کلیم همدانی

سخن، گفتار ۱۲ بهار

آراستن	خوشنویسی چو عارض خوبان	به	سخنم را بخط خوب آراست	مولوی جامی
آفریدن	گوئی سخن بطرز فغانی گر آرزو	به	صد آفرین بطبع سخن آفرین تو	آرزو اکبرآبادی
آمدن	پذیرا سخن بود شد جایگیر	از	سخن کز دل آید بود دلپذیر	نظامی گنجوی

مصطلح

[1] سخت خوردن، کنایه از تصدیع بسیار کشیدن ۱۲ بهار [2] سخت کش، آنکه تن او متحمل درشتیها باشد، وکسی که چیزهای ثقیل را بطرف خود تواند کشید یا آنکه کمان سخت را بکشد ۱۲ بهار [3] سخت گرفتن کار بر کسی، و سخت گرفتن بر کسی، مرادف تنگ گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خسرو که هندوانه سخن کج مج آورد	از	یک خنده وظیفهٔ او چون [illegible]	خسرو دهلوی
افشاندن[1]	تف آه حسرت بگردون رساند	در	سخنهای آغشته در خون فشاند	ظهوری ترشیزی
افگندن	کراست زهره که با این دل ز صبر نفور	از[4]	در افگند سخنی از وداع نیشاپور	ظهیر فاریابی
افگندن[2]	اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی	به	سخن بخاک میفگن چرا که من مستم	حافظ شیرازی
افگندن[2]	سخن را بزمین نتوان فگندن جمله چون باران		لبی در گوش باید کرد همچون لولوی لالا	سلمان ساوجی
انداختن[1]	که نام گلی گیرم و گه یاد گلستان		زینگونه در اندازم هر جا سخن برو بیت	سلیم طهرانی
بافتن	نه مرد لافم و خاقانی سخن بافم		که روح قدس تند تار پود اشعارم	خاقانی شروانی
برآوردن	ز حکمت برآریم آنگه سخن			نظامی گنجوی
بردن	سخن را بلوح و قلم باز برد	به	علم را بسر حد اعجاز برد	قاسمی گونابادی
برگشادن	طوطی ناطق چو سخن برگشاد		منطق مرغان خبر آسانش داد	خسرو دهلوی
بستن[3]	سخن از زبان کسی بستن	از		بهار

مصطلح

[1] سخن افشاندن و انداختن، سخن گفتن ۱۲ از بهار [2] سخن بخاک افگندن، و بر زمین افگندن، کنایه از خوار و بی اعتبار کردن آن را ۱۲ بهار [3] سخن از زبان کسی بستن، گفتن سخنی از زبان کسی که او نگفته باشد ۱۲ بهار

[4] افگندم از پی تو سخن را در انتظام ۱۲ مختاری غزنوی

		صله		شاعر
بودن	...وحی از نبود سخن	از	نماند نشان در جهان کهن	قاسمی گونابادی
پذیرفتن	برحرف ما هم ای شکرین لب بدار گوش	از	تا کی سخن ز غیر پذیرفتن این چنین	فغفور لاهیجانی
پرداختن	ز اهل دانشی آخر تو بهتری اول		بدست میکن و آنگه سخن همی پرداز	عرفی شیرازی
پرسیدن	از جان من حکایت جانان من بپرس	از	غافل چه داند این سخن از جان من بپرس	فغانی شیرازی
پروردن	مسیحا دمی در سخن پروری		لبش در حکایت بافسون گری	قاسمی گونابادی
پیراستن	سخن پیرای این شیرین فسانه		چنین آرد فسانه در میانه	ملا جامی
تراشیدن [1]	از سخن حاصل او آئینه سان دست تهی ست		ساده لوحی که تراشد سخن از روی سخن	تاثیر اصفهانی
تراویدن	جز یک سخن از طوطی نطقم نتراود	از	ابلق زردورنگی نزند پر به بیانم	تاثیر اصفهانی
چاویدن	بود بهمن در چشم اهل نظر		سخنهای چاوید داش چون خبر	وحید قزوینی
چیدن [2]	میان دو تن جنگ چون آتش ست		سخن چین بدبخت هیزم کش ست	سعدی شیرازی
چیدن [2]	کلکم از بهر سخن چینی من سر در پیش		در علو سخنم تارک او گردون سای	عرفی شیرازی
خاستن [3]	از سخن گویند می خیزد سخن بگشای لب	از	تا زبان بسته از گفتار بگشاید مرا	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ سخن از روی سخن تراشیدن، ایجاد کردن ۱۲ بهار ۲ سخن چین، آنکه در میان مردم سخن فساد انگیز گوید عرفی در بیت خود سخن را بگوهر تشبیه کرده که بر زمین افتاده باشد و چیدن را برای آن آورده ۱۲ بهار ۳ سخن از سخن خاستن، پیدا شدن بعض مطالب از بعض کلمات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواندن	چو مطرب از غزل شاهی این سخن برخواند	از	ز ساکنان فلک بانگ آفرین برخاست	شاهی سبزواری
داشتن	گفتی که چرا جاهی مسکین شده خاموش		رو پرس که شاید سخنی داشته باشد	جاهی اصفهانی
داشتن [1]	آشفته بیان همچو سلیمم اگر احباب		دارند سخن بر سخن من سخنم نیست	سلیم طهرانی
داشتن [2]	گفتمش از دل پر خون تو دارم سخنی	به با [6]	خنده کرد که از رنگ سخن فهمیدم	غزالی مشهدی
دانستن	فغانی مست بود آن شوخ امشب		سخنهای پریشانم ندانست	فغانی شیرازی
دانستن	سخندان			بهار
دمیدن	سخن کز دل دمد برق دمان ست	از	وگرنه باد دامان زبان ست	ناظم هروی
راندن [3]	سخن راند ز اندازه کار خویش	از	ز پیروزی صلح و پیکار خویش	نظامی گنجوی
رساندن	بزلف او خبری زین دل شکسته بده	به از	بگوش من سخنی زان لب و دهان برسان	سلمان ساوجی
رسیدن [4]	ز شاهان سخن رس رتبه افکار صائب را		بغیر از شاه والا جاه ایران کس نفهمیدند	صائب اصفهانی
رفتن [5]	روزی بتقریبی در حلم و بردباری سخن می رفت	در از [7]		ظهوری ترشیزی
زادن	سخن زاید از مردم پاک زاد	از	من پاک زاد از سخن زاده ام	مسیح کاشی

مصطلح ۱ سخن داشتن بر چیزی، عیب آن چیز گرفتن ۱۲ بهار ۲ سخن باکسی داشتن، بکنایه باکسی چیزی گفتن، و اراده چیزی دیگر نمودن ۱۲ بهار ۳ سخن راندن، سخن گفتن ۱۲ بهار ۴ سخن رس، سخن فهم ۱۲ بهار ۵ سخن رفتن در چیزی، مذکور شدن ۱۲ بهار

ع ۶ چه واقع است که با غیر صد سخن داری ۱۲ ع ۷ کانجا سخن از قوت بازو می رفت ۱۲ امانی

مصدر		صله		شاعر
[illegible]	[illegible] ز سخن میزاید	از		بهار
زدن [٢]	عشق آمد و با من سخن از حسن بتان زد با	از	این حرف بمن تا بد پیر مغان زد	ملا جامی
زدن [٣]	حاسد از کردهٔ خود گشته پشیمان امروز	بر	بر زمین زد سخنم را و بافلاک رسید	غنی کشمیری
ساختن [٤]	راه سخن نیافت زبان در دهان تو	از	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو	راقم مشهدی
ساختن [٥]	تو که هرگز سخن اهل سخن نشنیدی		چون سخن ساز و سخن فهم و سخندان شدهٔ	صائب اصفهانی
سرائیدن	چو حرف خوش که ز افواه دربدر افتد		سخن سرای ندارد بدهر ما وائی	اثر شیرازی
سنجیدن [٦]	لغت فهم زبان هر سخن سنج		طلسم آرای نقد راز هر گنج	وحشی بافقی
شناختن	سخن شناس نهٔ دلبرا خطا اینجاست			حافظ شیرازی
شنیدن	بیگناهم خشم و نازت برمن از خود کام چیست	از	یک سخن نشنیده زان لب اینهمه دشنام چیست	فغانی شیرازی
شنیدن [٧]	سخن شنو			بهار
طرازیدن	کلک سخن طراز رگ خواب بخت بود		زاندم که من گرفتمش آهنگ خواب کرد	کلیم همدانی

مصطلح

١ سخن از سخن زادن، مستنبط شدن بعض مطالب از بعض کلمات ١٢ از بهار ٢ سخن زدن، سخن گفتن ١٢ بهار ٣ سخن بر زمین زدن، خوار و بی اعتبار کردن آن ١٢ بهار ٤ سخن از زبان کسی ساختن، گفتن سخنی از زبان کسی که او نگفته باشد ١٢ بهار ٥ سخن ساز، آنکه سخن ساخته بگوید و در واقع چنان نباشد ١٢ بهار ٦ سخن سنج، سخن گو ١٢ بهار ٧ سخن شنو، آنکه بغور تمام استماع سخن نماید ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
فهمیدن	نامهٔ سربسته را چون آب خواندن حق ماست		کز سخن فهمان آن لبهای خاموشیم ما	[illegible]ب اصفهانی
کردن [١]	بخندد و گفت که سعدی سخن دراز مکن		میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری	سعدی شیرازی
کردن [٢]	تو آن نهٔ که کنی با کسی بمهر سخن	با	برای هیچ چه ضایع کنم محبت خویش	باقر کاشی
کشیدن [٣]	محتاج سخن کشش نبود طبع سخندان		نشتر نزند کس برگ ابر بهاران	تأثیر اصفهانی
کشیدن	یک جهان غماز را در پشت در دجانیدی		از لب منصور در مستی سخن وا میکشی	صائب اصفهانی
کشیدن [١]	سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست		که ذکر دوست نگیرد بهیچگونه ملال	سعدی شیرازی
کشیدن [٤]	گدای می سخن تلخ می فروش کشید		خوش آنکه منت می چون سبو بدوش کشید	مفید بلخی
گذاشتن [٥]	چون به میخانه رسیدی سخن زور گذار		دختر رز طلبیدی هوس حور گذار	فغانی شیرازی
گذشتن [٦]	هر جا که سخن ز کندی طبع گذشت	از	ذوق سخن تو در دل جمع گذشت	شفائی اصفهانی
گرفتن [٧]	هر چه در دل گذرد کی بزبان می آرم	از	عیب باشد که سخن از دهن کس گیرند	ایما اصفهانی
گزاردن [٨]	نگرند سوی واله بادب اگر شود سر		پیر سخن گذاران سخن از سخن گزاری	واله هروی

مصطلح

١ سخن دراز کردن و کشیدن، بسیار گفتن ١٢ بهار ٢ سخن کردن، سخن گفتن ١٢ بهار ٣ سخن کشش، آنکه بغور تمام استماع سخن نماید ١٢ بهار ٤ سخن کشیدن، سخن شنیدن عالم از اینکه خوش باشد یا ناخوش ١٢ بهار ٥ سخن گذار، سخنگو ١٢ بهار ٦ سخن گذشتن از چیزی، مذکور شدن سخن ١٢ بهار ٧ سخن از دهن کسی گرفتن، پیش از آنکه کسی چیزی بگوید همان سخن بی قصد گفتن ١٢ بهار ٨ سخن گزار، سخنگو ١٢ بهار

مصدر		صله		شاعر
گستردن	گ[...]نته باد گلستان معنی طالب		کز وست روی سخن گستران ایران سرخ	صائب اصفهانی
گفتن	سخنی با تو خواستم گفتن	از ع ۵ ها، در ۵	گریه آمد رهِ سخن بگرفت	جمال اصفهانی
گفتن	شمع در پردهٔ فانوس نهفته ز زبان		نشود چشم سخنگوی تو از آب خموش	صائب اصفهانی
گنجیدن	درین فکرم که می گنجد سخن در پسته ات یا نه	در	زبان بگشا بدشنامی و حل مشکل ما کن	فغانی شیرازی
نگاشتن	برین صحیفهٔ بینا بخامهٔ خرشید	به بر به	نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم	کمال اصفهانی
نوشتن	جریده ایست فغانی دلم که بهر تبان	بر	برو نوشته سخنهای دردناک سنست	فغانی شیرازی
نهادن[1]	هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	در	مهری ببوسه کاش نهد بر دهان ما	ظهوری ترشیزی

سختی دشواری، و درشتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز دوران بسکه سختی بر من دلتنگ می آید	از بر	صدای استخوانم از صدای زنگ می آید	رضا تبریزی
رسیدن	سختی رسد ز دهر بسستی فتاده را	از	زنجیر آهنین بسر افتد کباده را	طغرا مشهدی
کشیدن[2]	سختی کشند چرب پرستان روزگار		از زخم سنگ چاره ندارد چهار مغز	بیدل عظیم آبادی

مصطلح ۱ سخن بر زبان نهادن، بگفتار در آوردن ۱۲ بهار ۲ سختی کش، کسی که بر گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما صبر تواند کرد، یا آنکه جان او از تکالیف مکدر نشود ۱۲ بهار

ع ۵ سخنی نگفتم از تو که ز دیده دُر نه سفتم ۱۲ خسرو ع ۵ سخن با سه زبان در وصف زلف یار میگویم ۱۲ فقیر دہلوی

س ۵ شب گفتم آنقدر سخن از بیخودی بیار ۱۲ لیلی ۵ که ندارد سختی کش و سخت کش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر

فصل دال مهمله

سد، بالفتح والتشدید، دیوار، و فارسیان به تخفیف استعمال نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	بمهر خامشی سد و د کردم رخنهٔ دل را	از ع	که این سد هر که می بندد سکندر می تواند شد	صائب اصفهانی
زدن	سد سکندر زده ام از سپاه	از	فتنهٔ یاجوج مغل را پناه	خسرو دہلوی
شکستن	دست تو سازد درست پخته سد از زر خام		فتنهٔ یاجوج اگر سد سکندر شکست	لمؤلفه
کشادن[1]	ملک همه خسروان گرفتیم		سد همه دشمنان کشادیم	انوری ابیوردی
کشیدن	ز بسکه گریهٔ من جوش میزند مشکل		که سد باب دو چشمم کشد سکندر هم	علی خراسانی
نمودن	نمود از دو خیل قیامت شکوه	از	دو سد سکندر دو البرز کوه	قاسمی گنابادی
نهادن	بنهاده کرامت وی از شان	به	سدی بره قیاس و برهان	واله هروی

فصل راء مهمله

سر، معروف، و بالای چیزی، و اول چیزی، و جانب چیزی، و میل و خواهش ۱۲ بهار

مصطلح ۱ سد کشادن، خراب نمودن، و هدم نمودن، و نیز تسخیر کردن و در تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار

ع ۵ از صف پیلان سد یاجوج بست ۱۲ خسرو دہلوی

		صله		شاعر
آمدن	چ... [illegible] ...رض به‌رشک سنبل خویش	از به	سرآمدی زنگویان به‌بین کاکل خویش	صائب اصفهانی
آمدن[2]	از رعونت زود بر دیوار می‌آید سرش	از بر عه	میکشد هر کس که چون خورشید دامن زمین	″
آمدن[3]	سرآمد نوبت لیلی و مجنون	در عه	کسی دیگر سر آید سازم اکنون	ملا جامی
آمدن[4]	درکنار آب شمشیرت با اقبال بلند		افگنم طرح سرآمد عشق اگر بانی شود	تاثیر اصفهانی
آوردن[5]	اگر بجاست دل اعضا همه بجال خود اند		کند سرآوری گله را شبان تنها	عالی شیرازی
آوردن[6]	بشیرینی سر آرد نو بهار زندگانی را		چو زنبور عسل آنرا که منزل مختصر باشد	صائب اصفهانی
آوردن[7]	مندیش از آنکه خیره سری با مخالفت	در	مکر و فریب سازد و سر در سر آورد	نظیری نیشاپوری
آوردن[8]	هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او	از	شانه داند معنی این مصرع پیچیده را	سلیم طهرانی
افتادن[9]	چون ترقی میکند زلف مسلسل کاکل ست		چین ابرو چون سر افتد چین پیشانی شود	تاثیر اصفهانی

مصطلح

[1] سرآمدن، غالب و افزون آمدن ۱۲ بهار [2] سر بدیوار آمدن، زده شدن سر بدیوار ۱۲ بهار [3] سرآمدن، آخر شدن ۱۲ بهار [4] سرآمد، سرگروه و پیشوای قوم و عمارت بلند ۱۲ بهار [5] سرآوری، گردآوری ۱۲ بهار [6] سرآوردن چیزی، بآخر رسانیدن آن ۱۲ بهار [7] سر در سر آوردن، در طلب چیزی مردن ۱۲ بهار [8] سر از چیزی بر آوردن، از عهدهٔ چیزی بر آمدن ۱۲ بهار [9] سرآوردن، غالب آمدن و از حد متجاوز بودن ۱۲ بهار

عه بدانش آنکه سرآمد بکس طرف نشود ۱۲ کلیم عه سرآمد عمر در خواب گران چون صورت قالی ۱۲ مخلص

مصدر		ضله		شاعر
افتادن[1]	بدستم نیفتاد سر رشته‌ای	به	ز آه بخون دل آغشته‌ای	ظهوری ترشیزی
افراختن	سر تیغ بر گردن افراختش	بر	وزان باده گفتن سر انداختش	نظامی گنجوی
افشاندن[2]	هر کس که نه امروز سری در رهت افشاند	در	فردا نتواند که سر از ننگ بر آرد	قاسم مشهدی
افشاندن[3]	سرافشان			بهار
افشاندن[3]	پری می بدل شیشه و خم شد محبوس		آمد اهرمن غم مست و سر افشان بیرون	سروری کاشی
افگندن[4]	براه خود سر تاثیر را بیفگند می	به	نگشته خنجر ناز تو سر براه[4] هنوز	تاثیر اصفهانی
افگندن[5]	نوری نمانده است بچشم ستارگان		افگنده شدست سر این چراغها	صائب اصفهانی
انداختن	سر تیغ بر گردن افراختش	از	وزان باده گفتن سر انداختش	نظامی گنجوی
انداختن[6]	سرانداز در عاشقان مباد ست		که کم زهره بر خویشتن عاشق ست	سعدی شیرازی

مصطلح

[1] سررشته بدست افتادن، چارهٔ کار حاصل شدن ۱۲ بهار [2] سر افشاندن، نثار کردن سر ۱۲ بهار

[3] سرافشان، معروف، و تیغ و مانند آن که چیزی را ببرد و به ناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار

[4] سربراه، سرانجام دهندهٔ کار ۱۲ بهار

[5] سر چراغ افگندن، گل چراغ چیدن ۱۲ بهار

[6] سرانداز، مرد جگردار و بناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار

		صله		شاعر
انداختن	مگر در دامن خورشید اندازد سر خود را	در	وگرنه چشم شبنم سیر از گلزار کی گردد	صائب اصفهانی
انداختن ۲	سر اندازان رسید و آنچنان گشتم ز کیدیدن		که از بیطاقتی فرصت نشد نظارهٔ رویش	نزاری گیلانی
باختن ۳	سرچه باشد کس نبازد در ره داغ جنون		این کدوی پوچ را در کار این زنبور کن	صائب اصفهانی
برآوردن ۴	سر از جیب مه کنعان برآورد		زلیخا را دمار از جان برآورد	ملا جامی
برآوردن ۵	بیدل چمن آرای گریبان خیال ست	از	یارب نشود آنکه سر از خویش برآرد	بیدل عظیم آبادی
برآوردن ۶	سر از رشته برنیاوردن	از		بهار
برآوردن ۷	سر از مضمون برآوردن	از		بهار
برآوردن ۸	سر برآوردن صبح			بهار
برآوردن ۹	نکورو تاب مستوری ندارد	از	چو در بندی سر از روزن برآرد	ملا جامی
برآوردن ۱۰	چون شمع درین بزم محال ست برآرم	در	هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد	حزین اصفهانی

مصطلح ۱ سر انداختن در دامن کسی، توسل کردن و با کسی در آویختن از عجز ۱۲ بهار ۲ سر اندازان، بناز و نخوت خرامنده ۱۲ بهار ۳ سر باختن، کنایه از سر فدا کردن ۱۲ بهار ۴ سر از جیب برآوردن، ظهور کردن و وانمودن ۱۲ بهار ۵ سر از خویش برآوردن، خبر از هستی خود شدن و به افاقت آمدن ۱۲ بهار ۶ سر از رشته برنیاوردن، نفهمیدن حقیقت چیزی ۱۲ بهار ۷ سر از مضمون برآوردن، فهمیدن مضمون ۱۲ بهار ۸ سر برآوردن صبح، کنایه از دمیدن صبح ۱۲ بهار ۹ سر برآوردن از چیزی، از عهدهٔ آن برآمدن ۱۲ بهار ۱۰ سر حرف برآوردن، شروع کردن سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شا
برآوردن ۱	بمقدار آن سر ورازد بخواب	از	که مرغی برون آورد سر ز آب	نظامی گنجوی
برآوردن ۲	همان باشد گران از شوخ چشمی بر دل مردم	از با	اگر سوزن سر از یک جیب با عیسی برون آورد	صائب اصفهانی
برآوردن ۳	سر از یک گریبان برآوردن			بهار
برآوردن ۴	نظر با ساعد سیمین چراغ صبح را ماند	از	برآرد گر ید بیضا سر از یک آستین با او	صائب اصفهانی
برداشتن	در معرکه هنر به نیروی سخن	با	با تیغ زبانی سر حرفی بردار	تاثیر اصفهانی
برداشتن ۳	چه گفت گفت نه سوگند خوردهٔ بسرم	از	که هرگز از خط عشق تو برندارم سر	انوری ابیوردی
برداشتن ۴	سر برداشتن			بهار
برداشتن	تا رست بی رخ تو شبستان اهل دل		بردار شمع را سر و بنشین بجای شمع	باقر کاشی
بردن ۵	سر در گریبان بردن	در		بهار
بردن ۶	آسمان بیهوده سر در جیب فکرت برده است	در		صنائی اصفهانی

مصطلح

۱ سر برآوردن مرغ از آب، اشاره بدان حال ست که چون مرغ آب خورد منقار در آب فرو می برد پس سر برمی آرد بسوی آسمان تا آب در گلو فرو رود و آن لمحهٔ بیش نباشد ۱۲ بهار ۲ سر از یک جیب، و از یک گریبان، و از یک آستین برآوردن با کسی، دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۳ سر از خط برداشتن، انکار و سرکشی کردن ۱۲ بهار ۴ سر برداشتن، معروف و سر بریدن ۱۲ بهار ۵ سر در گریبان بردن، از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۶ سر در جیب بردن، متامل شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن ۱ے	هیچکس از رشتهٔ کارم سری بیرون نبرد	از	نبض من هند زبان گردید جالینوس را	صائب اصفهانی
بردن ۲ے	چون توئی باید که سر بیرون برد از کار تو	در		؍؍
بردن ۳ے	درختانش که سر بر آبر بردست	بر	زراه برگ دایم آب خوردست	کلیم همدانی
بردن	زاهد از امساک اشرف باده کمتر میخورد	در	روزه داران را هنا نیست سر بردن در آب	اشرف مازندرانی
بردن ۴ے	عمر را از بسکه با سوز درون سر برده ایم	با	شد هما آخر سمندر زاستخوان ها چو شمع	تنها شهرستانی
برزدن ۵ے	سر از خاک برزدن	از		بهار
برزدن ۵ے	چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد	از	اجل بریختن خونم آستین برزد	ظهیر فاریابی
برزدن ۶ے	سر از یک گریبان برزدن	از		بهار
برکردن ۷ے	گرچه چشم انتظار ما ید بیضا نمود	از	بوی پیراهن سر از جیب مروت برنکرد	صائب اصفهانی
برکردن ۸ے	زدر درآمی و شبستان ما منور کن	در	میان بزم حریفان چو شمع سر برکن	حافظ شیراز

مصطلح

۱ے سر از رشتهٔ کار بیرون نبردن، نفهمیدن حقیقت چیزی ۱۲ بهار ۲ے سر از کار بیرون بردن، به حقیقت کار رسیدن ۱۲ بهار
۳ے سر بابر بردن، کمال علو درجه حاصل نمودن ۱۲ بهار ۴ے سر بردن، آخر کردن ۱۲ بهار ۵ے سر از خاک و
از چیزی برزدن، سر بیرون کردن و روئیدن و واقع شدن چیزی ۱۲ بهار ۶ے سر از یک گریبان برزدن، دعوی برابری کردن
۱۲ بهار ۷ے سر از جیب برکردن، از عهدهٔ آن برآمدن ۱۲ بهار ۸ے سر برکردن، سر بلند کردن و سر برآوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برکردن ۱ے	ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من	از	وان شوخ دیده بین که سر از خواب برنکرد	حافظ شیراز
برکندن ۲ے	شکاری بهنجار طرح افگنم	از	سر شیر غم را زتن برکنم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن ۳ے	سر از خط حکمش کسی برگرفت	از	که از خصمی خود گم سر گرفت	؍؍
برگرفتن ۴ے	مگیر از سر زانوی فکر سر زنهار	از	که غنچه هرچه طلب کرد در گریبان یافت	صائب اصفهانی
بریدن ۵ے	بر صفحهٔ زمانه سخن را ز بیکسی	بر	هر سر بریده چو قلم پایمال کرد	قدسی مشهدی
بریدن ۵ے	سرزده پیش قاتلم چه روی		بلکه انجا سر بریده بود	اشرف مازندرانی
بریدن	شمع میگوید باهل بزم با سوز و گداز		سر بریدن پیش این سنگین دلان گل چیدنست	غنی کشمیری
بستن ۶ے	نمیباشد چو خاموشی مرا سربسته مضمونی	از	لب از گفتار هر کس بست با من همنفس باشد	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۱ے سر از خواب برکردن، بیدار شدن ۱۲ بهار ۲ے سر برکندن، سر بریدن ۱۲ بهار ۳ے سر از خط برگرفتن،
انکار و سرکشی کردن ۱۲ بهار ۴ے سر از زانو برگرفتن، بلند کردن سر از مراقبه ۱۲ بهار ۵ے سر بریده، کنایه از
ناکس واجب القتل، در از واجب الاخفا نیز ۱۲ مصطلحات ۶ے سربسته، این لفظ با لفظ سخن، و معنی، و مضمون
و نکته، بمعنی مغلق و دشوار آید۔ و با لفظ حال، بمعنی مخفی و پوشیده۔ و با الفاظ خم، و کوزه، و شیشه، و خانه،
بمعنی ناکشاده۔ و با لفظ نامه، بمعنی ملفوف و پیچیده۔ و با الفاظ دیگر بمعانی مناسب آن استعمال می یابد،
و در جمله معنی اخفا و پنهانی منظورست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن[1]	زبسکه بی ادبی کرد تیشهٔ فرهاد	در	سرخجالت او تا به حشر در پیش است	نسبتی تهانیسری
پرستیدن[2]	زینسان که بسر پرستیش اوج گرفت		جا دارد اگر فلک رجائی گردد	طغرا مشهدی
پریدن[3]	گر سرو باشان بپریدی ز پیش	از	فال گرفتندی از احوال خویش	خسرو دهلوی
پوشیدن[4]	بود این شاهد خم یکتا کی مبفروش ما		مگر دارد برای خویش سرپوشیدهٔ خود را	یحیی کاشی
پیچیدن[5]	زندگی را در فراقت هیچ میدانیم ما		مرگ را در شام غم سرپیچ میدانیم ما	نجات اصفهانی
پیچیدن[6]	کی برنگ سبز سناسی بود سرپیچدار		بید اگر از طرهٔ خود چتر بندی سر کند	طغرا مشهدی
پیچیدن[7]	سر نمی پیچید از تیغ اجل دیوانها	از	گوش برآواز سیلاب اند این ویرانها	صائب اصفهانی
تراشیدن[8]	صدای استرهٔ اوست بسکه شورانگیز		ز سرتراشی او پای هیجد از خواب	غنی کشمیری
تراشیدن[9]	هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست		نه هر که سر بتراشد قلندری داند	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ سرخجالت در پیش بودن، کمال منفعل بودن ۱۲ بهار ۲ سرپرستی، تیمار حال کردن، وسرپرست، خادم ۱۲ مصطلحات ۳ سرپریدن، پرواز کردن و دور افتادن سر ۱۲ ایضاً ۴ سرپوشیده، معروف، و زن دوشیزه ۱۲ بهار ۵ سرپیچ، پنگی و مقدمهٔ خواب ۱۲ مصطلحات و بهار ۶ سرپیچدار، آنکه موها را بر سر پیچاده بسته دارد چنانکه گروهی اندر دیشان هند که آنها را سنیاسی گویند ۱۲ بهار ۷ سرپیچیدن از چیزی، اعراض کردن ۱۲ بهار ۸ سرتراشی و سرتراشیدن، موستردن ۱۲ بهار ⁂ ⁂

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن[1]	سرها سرسری متراش و از سر وا مکن ما را		که ما هم در دیار خود سری داریم و سامانی	از بهار
جنبانیدن[2]	بیت بیت همه را دیده و سنجیده بخوان		شاعرست آنکه تو بر شعرش سر جنبانی	سلیم طهرانی
جنبانیدن[2]	ملک در سراپای آن جانور		بعبرت بسی دید و جنباند سر	از بهار
جنبانیدن[2]	شمع میخانهٔ منعم سر خود جنباند		چون ره کعبه بمن قبله نما بنماید	سلیم طهرانی
جنبیدن[3]	سخن بیار و به تحسین ما معامله کن		سر کسی بجهان غیر ما نمی جنبد	سلیم طهرانی
جنبیدن[3]	سرکشان را طاق محراب است شمشیر کجت		هر که می جنبد سرش امنیت او را سجده گاه	سلیم طهرانی
جوشیدن[4]	شد ز خامی در سر کار هوس عهد شباب		تندی این آتش آخر ریخت سرجوش مرا	واعظ قزوینی
جهاندن[5]	از خواب جهاندیم سر بیخبری را	از	بر شیشه دمیدیم دعای سحری را	واله هروی
چیدن	دستش بچیدن سرها کار تیغ کرد		چون گل بروی هر که درین باغ دم زیستم	صائب اصفهانی
چیدن[6]	بسکه دارد در پریشانی نزاکت کاکلش		هر کجا آشفتگی را دید سرچین میکند	مفید بلخی

مصطلح

۱ سرکسی تراشیدن، بجال اورسیدن ۱۲ بهار ۲ سرجنبانیدن، تحسین کردن، و خوش شدن و منع کردن از کاری ۱۲ بهار ۳ سرفلان می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد ۱۲ بهار ۴ سرجوش، شوربای که در اول جوش از دیگ برآید و صاف هر چیز، چون می سرجوش ۱۲ بهار ۵ سر از خواب جهاندن، بیدار شدن ۱۲ بهار ۶ سرچین، زبده و برگزیده ۱۲ مصطلحات و بهار

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۱	کسی که او سر دستار سر و من چیند		دگر ز باغ چرا دستهٔ سمن چیند	کافی همدانی
خاریدن ۲	پیش همه کس سر توقع خاری		آن لحظه که جای دیگرت بخارد	شفائی اصفهانی
خاریدن ۳	بدستان بگو آنچه دیدی بکار	از	بگویش که از آمدن سر مخار	فردوسی طوسی
خریدن ۴	سر خریدن			بهار
خوردن ۵	بعشق از بس سر من خورد بر سنگ	بر	کند دائم چو پای رهروان درد	سلیم طهرانی
خوردن ۶	آری آری از گلیم خود چو پا بیرون نهد		کفش تا پی خورد سر باز کفش ساغر	فوقی یزدی
خوردن ۷	مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان		سر خود میخورد آن پسته که خندان گردد	صائب اصفهانی
خوردن ۸	بسکه خوردم سر سخت از همه کس سخت سرم	از		واله هروی

مصطلح

۱ سر دستار چیدن، کنارهٔ دستار در وقت بسر پیچیدن درست ساختن، چنانکه خدمتگاران امرا کنند ۱۲ بهار ۲ سر توقع خاریدن، امیدوار شدن ۱۲ بهار ۳ سر خاریدن، نگاه داشتن و لطف فرمودن، و تسلی دادن، و بهانه کردن، و حیله آوردن، و اهمال ورزیدن، و اراده و خواهش کردن ۱۲ بهار ۴ سر خریدن، فدیه دادن، و خویش را از کسی بمال باز خریدن خواه آن شخص اسیر باشد یا زن از شوهر خویشتن را باز گیرد ۱۲ بهار ۵ سر بر چیزی خوردن، رسیدن سر بآن چیز ۱۲ بهار ۶ سر پا خوردن، پشت پا خوردن که در عرف هند آنرا ٹھوکر خوانند ۱۲ بهار ۷ سر خود خوردن، مرتکب امر شدن که در آن خوف مضرت عظیم باشد ۱۲ بهار ۸ سر سخت خوردن، باضافت، کنایه از آسیب و صدمهٔ بزرگ رسیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۱	هیچ همدردی نمی یابم سزای خویشتن	به	میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن	صائب اصفهانی
دادن ۲	سر بصحرا دادهٔ چشم سیاه لیلی ام	به در	چشم آهو حلقهٔ زنجیر می باید مرا	"
دادن ۳	همتی ای خشکی طالع که بزنجیر سرشک		دست و پایم بسته و سر داده در صحرا مرا	کلیم همدانی
دادن ۳	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	به	که سر بکوه و بیابان تو دادهٔ ما را	حافظ شیرازی
دادن ۴	سر در قدم کسی دادن	در		بهار
دادن ۵	اسیر او شدم در صیدگاهی		گرفت و دید و خندید و سرم داد	الهی همدانی
دادن ۵	چون زلف تو ریزدم جنونی	بر	بر چشم تو سر دهم فسونی	فیضی اکبرآبادی
داشتن ۶	سر بر خط داشتن	بر		بهار
داشتن ۷	با تنگ حوصله کارش ز خردمندی نیست	بر	چشم با بیهده سر بر سر دریا دارد	جذبی خراسانی
داشتن ۷	شد ز مجنون تهی این مکتب و عمریست که عشق	به	بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد	شاپور طهرانی

مصطلح

۱ سر بپای کسی دادن، سر بپای کسی نهادن ۱۲ بهار ۲ سر بصحرا دادهٔ، کنایه از دیوانه ۱۲ بهار ۳ سر بصحرا و در صحرا دادن، و سر بکوه و بیابان دادن، آواره شدن ۱۲ بهار ۴ سر در قدم کسی نهادن، تابع و مطیع بودن ۱۲ بهار ۵ سر دادن، رها کردن و گذاشتن، و دمیدن افسون و مانند آن ۱۲ بهار ۶ سر بر خط داشتن، اطاعت و فرمانبرداری نمودن ۱۲ بهار ۷ سر بر سر کسی و بسر کسی داشتن، با کسی خصومت کردن و متوجه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۱	پیش تو نمی زند دم از شیرینی	را	دارد سر بند نیشکر را لب تو	اثر مازندرانی
داشتن ۲	گذشت بسکه برای تو شوکت از دو جهان	به	نبود میل کلاهش سری بتاج نداشت	شوکت بخاری
داشتن ۳	عتاب آلود آمد باده در سر دست بر خنجر		کدامی بیگناه را میکشد دیگر چه سر دارد	وحشی بافقی
داشتن ۴	غلط سنجیدهٔ منصور میزان دار حق گو را		بلی دایم غلط سنجد ترازوی که سر دارد	ادہم ارتیمانی
داشتن ۵	سر بز در بغل داشتن			بهار
درآمدن ۶	سر نرگس آنگه درآید ز خواب	از	که ریزد برو ابر بارنده آب	نظامی گنجوی
درآمدن ۷	سر شغل ما گر درآید بخواب	به	مپندار کین خانه گردد خراب	”
درآوردن ۸	زخم ناسورش درآرد سر بهم	به	گرد کوبیت گر شود داروی گل	طغرای مشهدی
درآوردن ۹	کشتهٔ او سر بکوثر در نمی آرد که او	در ۱۲ع	از دم تیغ آب در حلق شهیدان کرده است	سنجر کاشی

مصطلح

۱ سر بند کسی داشتن، از ته کارش خبردار بودن ۱۲ بهار ۲ سر بچیزی داشتن، کنایه از رجوع آوردن ۱۲ بهار ۳ سر چیزی داشتن، خواهش و طلب آنچیز داشتن ۱۲ بهار ۴ سر داشتن ترازو، زیاده بودن یک پله ترازو ۱۲ بهار ۵ سر بز در بغل داشتن، حیله و دشمنی در پرده داشتن ۱۲ از بهار ۶ سر از خواب درآمدن، بیدار شدن ۱۲ بهار ۷ سر بخواب درآمدن، در خواب شدن ۱۲ بهار ۸ سر بهم درآوردن زخم، به شدن زخم ۱۲ بهار ۹ سر درآوردن بچیزی و در چیزی، قبول کردن آنرا ۱۲ بهار

ع بنفشه سر چو درآورد این تمنا را ۱۲ انوری

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن ۱	مرغ را سر ببال دزدیدن	به	نیست جز رمز بیضه فهمیدن	از بهار
دزدیدن ۱	بگریبان تامل سر خود دزدیدن	به	صدف گوهر یکدانهٔ خاموشان است	صائب اصفهانی
دزدیدن ۱	سر دزدیدن			بهار
رسانیدن ۲	سر خانه رسانیدن چیزی را			بهار
رسیدن ۳	از کوچهٔ آن زلف که سالم بدر آید	به	کانجا سر خورشید بدیوار رسیده	صائب اصفهانی
رسیدن ۴	دستار اوست غیرت دستارخوان او	به	کز هم زدن باو سر دستی رسیده است	اثر شیرازی
رفتن ۵	روزی سر رفته افزون تر بدادان میرسد		طفل را با یکدهن شیر از دو پستان میرسد	تاثیر اصفهانی
رفتن ۶	نرفته است سررشته تا ز دست برون	از	سر از دریچهٔ گوهر چرا بدر نکنی	صائب اصفهانی
زدن ۷	ز بس ندامت است که بردیم زیر خاک	از	این سبزه که سر زده از زیر خاک ما	وحشی بافقی

مصطلح

۱ سر ببال و بگریبان دزدیدن، و سر دزدیدن، بیکمعنی ست ۱۲ بهار ۲ سر خانه رسانیدن چیزی را، بکمال رسانیدن آنرا ۱۲ بهار ۳ سر بدیوار رسیدن، زده شدن سر بدیوار ۱۲ بهار ۴ سر دستی رسیدن، در محاوره وقتی گویند که چون کسی از خود پنهان کند و یکی از رفیقان او بران مطلع شود گویند فلان سر دستی بما رسید یعنی بخوبی واقف شد که ما را جای انکار نماند ۱۲ بهار ۵ سر رفته، مقسوم و مقدر ۱۲ بهار ۶ سررشته از دست بیرون رفتن، بر سر سخنی آمدن که در اثنای شروع کردن سررشتهٔ آن از دست رفته باشد ۱۲ بهار ۷ سر از زیر خاک زدن، رستن و روئیدن چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن۱	جز او هر کسی با تو سر میزند	-	چو زلف تو سر بر کمر میزند	نظامی گنجوی
زدن۲	ایاغ لاله را زاهد سر پا میزند خالص		چه داند کور مادرزاد قدر چشم روشن را	خالص اصفهانی
زدن۳	او چو شیری بیکی گوشه گرفته بنشست		من سر اندر زن و بیرون زن همچون روباه	انوری ابیوردی
زدن۴	سر گاو زدن			بهار
زدن۵	سرها زدی لیسی سر من هم زن از طفیل	از	از سر رواج ده روش کار خویش را	خسرو دهلوی
زدن۶	آب از غم سرو قدت می آید از فرسنگها	بر از	وز حسرت پابوس تو سر میزند بر سنگها	ملا جامی
زدن۷	چه نخچها که سر از خواب باز بر دارد		بوقت سر زدن آفتاب شمشیرت	اشرف مازندرانی
زدن۸	درین ره که سر بر دری میزنم		بامید تاجی سری میزنم	نظامی گنجوی
زدن۹	سر باز زدن از چیزی			بهار

مصطلح

۱ سر بر کمر زدن بمعنی سر بر سنگ زدن ۱۲ بهار ۲ سر پا زدن پشت پا زدن ۱۲ بهار ۳ سر اندر زدن پنهان شدن و خزیدن از خوف چیزی ۱۲ بهار ۴ سر گاو زدن باضافت فائدهٔ عظیم برداشتن و دولت مفت بدست آوردن ۱۲ بهار ۵ سر زدن سر بریدن ۱۲ بهار ۶ سر زدن بر چیزی سر کوفتن ۱۲ بهار ۷ سر زدن ظهور کردن ۱۲ بهار ۸ سر زدن سعی و تلاش کردن بزور سر از قبیل قدم زدن که عبارت از طی کردن راه است باستعانت قدم و سر بر در زدن سر کوفتن بر دری بتوقع آنکه در بر رو کشاده شود ۱۲ بهار ۹ سر باز زدن از چیزی اعراض کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن۱	زبسکه سر زده مژگان او بدلها رفت		حدیث شوخی و بیباکیش بهر جا رفت	کلیم همدانی
زدن۱	صائب چو بار سر زده پیچم بخویشتن		موری اگر بسهو شود پایمال من	صائب اصفهانی
زدن۱	هرگز مرا بسوی خود آن بیوفا نخواند		دایم چو شمع سر زده رفتم به بزم او	اثر شیرازی
زدن۱	دی شب رقیب سر زده آمد به بزم یار		من باده خوردم او عرق انفعال خورد	اثر شیرازی
زدن۲	تیغش از قلم حیات جاودان بخشیده است		سر زد این سطر پریشان را وزان بهتر نوشت	اشرف مازندرانی
زدن۲	الله الله محرم راز تو سازم حرف و صوت	از	این زبان و تیغ اگر حرفی زجای سر زده ست	وحشی بافقی
زدن۲	هست وحشی بلبل این باغ و مست از بوی گل		از سر مستی ست گر از وی نوای سر زده ست	ایضاً
زدودن۳	تیغ زبان عارفان زنگ گرفت و همچنان		عشق تو جلوه میدهد خنجر سرزدای را	فغانی شیرازی
سودن۴	مشو ز افتادگی غافل سرت برابر اگر ساید	بر ع۶	که از راه تنزل قطره گوهر میتواند شد	صائب اصفهانی
شدن۵	سر شدن			بهار

مصطلح

۱ سر زده ناگاه و سر کوفته و بی طلب و بی رخصت و ملامت کرده شده و گردن زده شده ۱۲ بهار ۲ سر زدن واقع شدن امری و سر بر آوردن و بلند کردن و رستن و روئیدن چیزی ۱۲ بهار ۳ سرزدای کنایه از چیز بران چون خنجر و تیغ ۱۲ بهار ۴ سر با بر سودن کنایه از کمال ارتقاء و بلندی رتبه ۱۲ بهار ۵ سر شدن شروع شدن ۱۲ بهار

ع۶ تیغ ما چون کوه می ساید سر خود را به ابر ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
شدن ع۱	در کارِ تیره بخت فلک نیز عاجز است	از	از تیغ آفتاب قلم سر نمی شود	طغرای مشهدی
شدن ع۲	سرپا شدن			بهار
شدن ع۳	موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد		دست و پای می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت	حشمتی اصفهانی
شدن ع۴	داشتم چون سرو از آزادگی امیدها	در	من چه دانستم چنین سر در هوا خواهم شدن	صائب اصفهانی
شستن	سپهر پایه مبارک که گاه سرشویش		خجسته شد زمین از زمین هر کجا سر شست	خسرو دهلوی
شستن ع۵	سر آنکه توان ز آب بیگانه شست	از	که از خون خود دست شوید نخست	خسرو دهلوی
شکستن ع۶	اینقدر داغ بر دلم مگذار		سرشکن بر تمام اعضا کن	ایما اصفهانی
فرو آمدن ع۷	جز بتعظیم تیغ او یک دم	به	سر عاشق فرو نمی آید	ثابت اله آبادی
فرو آوردن ع۸	کسی که سر بدو عالم فرو نمی آرد	به	یقین شناس که سر در هوای او دارد	صائب اصفهانی

مصطلح

ع۱ سر شدن قلم، تراشیده شدن آن ۱۲ بهار ع۲ سرپا شدن، اندک بحال آمدن از بیماری و قوت رفتار بهم رساندن ۱۲ بهار ع۳ سر شدن مهم و کار، سامان یافتن کار ۱۲ بهار ع۴ سر در هوا، متکبر و کنایه از مردم آشفته دل و دماغ ۱۲ بهار ع۵ سر از آب بیگانه شستن، کنایه از ملک بیگانه در تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار ع۶ سرشکن، حصه رسد کردن در اشیای نامرغوب چون بار کردن و زجر نمودن و تاوان گرفتن ۱۲ بهار ع۷ سر بچیزی فرو آمدن، میل کردن بآن چیز ۱۲ بهار ع۸ سر فرو آوردن بچیزی، قبول کردن آنرا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو بردن	سر در آب فرو بردن	در		بهار
کردن ع۱	چه گلها که راحت بدامان کند	در	چو داغ تو سر در گریبان کند	ظهوری ترشیزی
کردن ع۲	سر در نشیب کردن	در		بهار
کردن ع۳	در هر کجا فسانهٔ چشم تو سر کنند	در	چشم غزال خواب فراموش می شود	حشمتی [illegible]
کردن ع۳	مرحمتش چو سر کند شیوهٔ ذره پروری		تخت ز دست جم دهد مورِ شکسته پای را	دانش مشهدی
کردن ع۳	شکوه از خستِ اربابِ دول سر نکنی	از	گنج نبود هنر این طائفه را در اعداد	صائب اصفهانی
کردن ع۳	بیا بنشین حدیثِ کام بخشیهای لب سر کن		که شیرین خواب را در دیده‌ها افسانه می‌سازد	دانش مشهدی
کردن ع۳	نه پیغامی فرستم سوی او نی سر کنم گریه		دگر در خاک بی دردان نریزم دانهٔ خود را	صائب اصفهانی
کردن ع۳	طالب بیا که سلسلهٔ عزمِ کعبه را		برهم زنیم و راهِ صنم خانه سر کنیم	طالب آملی
کردن ع۳	ساده روی که سر نکرده خطش		چمنی دان که باغبانش نیست	سالک قزوینی
کردن ع۳	نه عجمی است سخندان عشق نی عربی است	به	بهر زبان که سخن سر کنیم بی ادبی است	باقر کاشی
کردن	بخون گرمی کرد با شیشه سر		که دل سرد شد ز آتش شیشه گر	طغرای مشهدی

مصطلح

ع۱ سر در گریبان کردن، از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ع۲ سر در نشیب کردن، خجل شدن ۱۲ بهار ع۳ سر کردن، شروع کردن چون سر کردن فسانه و شیوه و شکوه و حدیث و گریه و راه و سخن و مانند آن و سلوک و معاش کردن با کسی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	سال و مه خوب ست باهم دوستداران سر کنید		زندگی چون روز و شب از عمر یکدیگر کنید	تأثیر اصفهانی
کردن[۱]	پیوسته نقش هستی او را گرفته ایم	با	با هر که همچو آئینه سر کرده ایم ما	مفید بلخی
کردن[۲]	هیچکس زان طرهٔ پیچیده سر بیرون نکرد	از	باوجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود	جعفر فراهانی
کردن[۳]	تا نمی آرد عطارد فرد مهر و ماه را		منشی رای منیرش کی قلم را سر کند	طغرای مشهدی
کردن[۴]	در جهان سیم تنان بید و سر کردهٔ توئی		روز در سال بسی باشد و نوروز یکیست	تأثیر اصفهانی
کردن[۵]	میدان دلبری را تا دلبرانه در تاخت	در	کردند شیرمردان سر در رکاب اول	واله هروی
کردن[۶]	کمال زور عاشق عجز باشد ورنه میدیدی	در	درین افتادگی سر در سر افلاک میکردم	عالی شیرازی
کردن[۷]	آسایش تن غافلم از یاد خدا کرد	به	همواری این راه مرا سر بهوا کرد	صائب اصفهانی
کردن[۸]	در چمن گر ناز سروت را به بیند سرو ناز	بر	از خجالت سر عجب باشد که بر بالا کند	سلمان ساوجی
کردن[۸]	بخون عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد	بر	سر شبنم کند خورشید تابان بر سنان اینجا	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر کردن، صحبت داشتن و سازگاری کردن و بسر بردن باکسی ۱۲ بهار ۲ سر بیرون کردن از چیزی، از عهدهٔ آن برآمدن ۱۲ مصطلحات الشعرا ۳ سر کردن قلم، تراشیدن قلم ۱۲ بهار ۴ سر کرده، منتخب و برگزیده ۱۲ بهار ۵ سر در رکاب کردن، در جلو رفتن ۱۲ بهار ۶ سر در سر چیزی کردن، در طلب آن چیز بردن، چه سر بمعنی طلب و خواهش ست ۱۲ بهار ۷ سر بهوا، متکبر ۱۲ بهار ۸ سر بر سنان کردن، کنایه از کشتن و تشهیر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن[۱]	سر کردن مهم			بهار
کشادن[۲]	درد دل ما شنیدنی نیست		بگشا سر داستان ما را	باقر کاشی
کشادن[۳]	بغیر موی پریشان چو جوهر شمشیر		کجا بمرگ شهیدان سری کشاده شود	زمانا هروی
کشادن	دوران بکلبهٔ مه نو شام گه عید		بگشاد سر طوق اسیران و رها کرد	سهیلی اصفهانی
کشیدن[۴]	وادی مجنون ز بی آبی خراب افتاده است	به	گریهٔ ما را سری باید باین صحرا کشید	دانش مشهدی
کشیدن[۵]	کشیده فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف	به	دریده ظلم فراموش طبل زیر گلیم	عرفی شیرازی
کشیدن[۶]	چو مینو چراگاهی آمد پدید	به، از	که از خرمی سر بمینو کشید	نظامی گنجوی
کشیدن[۷]	سلامت خواهی از چشم بدان سر در گریبان کش	در	که از گردن فرازی بر هدف ها تیر میریزد	صائب اصفهانی
کشیدن	سر زیر پر کشند ز پرواز ماندگان		شمشیر ما چو از برش افتد سپر کنیم	صالح یزدی
کشیدن[۸]	ز تسخیر نگاه سرکش او عاجزم ورنه		عنان برق را در دست می پیچد گیاه من	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر کردن مهم، سامان دادن کار ۱۲ بهار ۲ سر داستان کشادن، باضافت، شروع کردن بحرف و حکایت ۱۲ بهار ۳ سر کشادن، پریشان کردن زنان موی در ماتم ۱۲ بهار ۴ سر بجای کشیدن، متوجه شدن به آنجا ۱۲ بهار ۵ سر بزیر لحاف کشیدن، کنایه از دراز کشیدن و پنهان شدن ۱۲ بهار ۶ سر بمینو کشیدن، دعوی برابری کردن ۱۲ بهار ۷ سر در گریبان کشیدن، از همه یکسو شدن ۱۲ بهار ۸ سرکش، اطلاق آن بر غیر حیوانات مجازست چون می سرکش و نگاه سرکش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	کشیدند سرها که تا زنده ایم		باین عهد و پیمان سر افگنده ایم	نظامی گنجوی
کشیدن ۲	بزم عیش نشان صفای خاطر نیست	به	بیا و سر بکدورت سرای غم در کش	لسانی شیرازی
کشیدن ۳	سر کشیدن از چیزی	از		بهار
گذاشتن ۴	سر ببر کسی گذاشتن	به		بهار
گذاشتن ۵	سر در کون کسی گذاشتن			بهار
گذاشتن ۶	نه راز باده پرستان که می شود آگاه	به	بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد	تاثیر اصفهانی
گذاشتن ۷	نیستی برو گران باری غفلت صائب	در	سر خود در سر این خواب گران نگذاری	صائب اصفهانی
گذشتن ۸	از سرگذشته اند کریمان و این زمان		کو سرگذشته که ز دستار بگذرد	”
گرائیدن ۹	زمین از گرانی شده سرگرای		که بیچاره گشت از پی چارپای	فردوسی طوسی

مصطلح

۱ سر کشیدن، سر برداشتن ۱۲ بهار ۲ سر کشیدن بچیزی، میل کردن و رو آوردن بچیزی ۱۲ بهار ۳ سر کشیدن از چیزی، انکار کردن و قبول ننمودن ۱۲ بهار ۴ سر ببر کسی گذاشتن، برابری شدن و این کنایه از تلافی و تدارک بود ۱۲ بهار ۵ سر بکون کسی گذاشتن، مضطرب و بیقرار ساختن ۱۲ بهار ۶ سر بگوش گذاشتن، سرگوشی کردن ۱۲ بهار ۷ سر در سر کسی گذاشتن، در طلب آنچیز مردن ۱۲ بهار ۸ سرگذشته، کنایه از جان سیر آمده و مخفف از سرگذشته و آزاد و بی تعلق ۱۲ بهار ۹ سرگرای، آنکه سرش بگردد و چیزی که سر را بگرداند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۱	سر خود گیر ز درگاه بهشت ای رضوان	از	که در اهل کرم نیست بدربان محتاج	صائب اصفهانی
گرفتن ۲	همه در لباس و رزد به تن تو عشق پنهان		بگرفته ایم صد ره سر بند آن قبا را	تاثیر اصفهانی
گرفتن	پر را ز شکل خنجر صیاد دیده ایم	به	سر از شوق آن به ته پر گرفته ایم	کلیم همدانی
گرفتن ۳	لشکر کشید عشق دلم ترک جان گرفت	در	صبر گریز پای سر اندر جهان گرفت	خسرو دهلوی
گرفتن ۴	گر به بینیم بخلوت رخ چون ماه ترا	از	کسی ازما نگرفتست سر راه ترا	صائب اصفهانی
گرفتن ۵	بهای بوسه اش سر میدهم چون زر نمیگیرد		خیالی کرده ام با خویش اما سر نمیگیرد	بیانا هروی
گرفتن ۶	افگند موجی ز بالش تا خیالی سر گرفت	از	شکستیهاست از خویشان بخویشان میرسد	تاثیر اصفهانی
گرفتن ۷	در آمد سر گرفته سر گرفته		عتاب سخت با من در گرفته	نظامی گنجوی
گرفتن ۸	شیران برهت جمله سر گوش گرفتند		تا آهوی شیر افگن تو شیر کمین شد	مومن استرآبادی

مصطلح

۱ سر خود گرفتن، بدر زدن و راه خانه گرفتن ۱۲ بهار ۲ سر بند کسی گرفتن، از ته کارش خبردار بودن ۱۲ بهار ۳ سر در جهان گرفتن، آواره شدن ۱۲ بهار ۴ سر راه گرفتن، متوقف شدن خواه برای ملاقات خواه بتقریب تماشا خواه باراده معارضه ۱۲ بهار ۵ سر گرفتن، موافقت کردن و در گیر شدن صحبت ۱۲ بهار ۶ سر گرفتن، سر برداشتن ۱۲ بهار ۷ سر گرفته، مخمور و غضبناک ۱۲ بهار ۸ سر گوش گرفتن، مطیع و منقاد شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن[1]	اندران میدان که دشمن ز ابراند چون گله		تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین	ذوالفقار شروانی
گزیدن[2]	سرگزای			بهار
گسیختن	چون کوتاه حوصله بود تاب باده مرد آزمای دنیا نیاورده سررشتهٔ هوشمندی گسیخت			ابوالفضل اکبرآبادی
گشتن	دل سنجر بنازاری که از لست		سرت گردم دل آزردن هنر نیست	سنجر کاشی
مالیدن[3]	سرزخم قلم کسی نمالید		عمرش بهوای نوخطان رفت	ثابت اله آبادی
ماندن[4]	بسکه فرورفت بسودا قلم	از	مجره سرباز بماند از رقم	خسرو دهلوی
نشستن[5]	سربزانو نشستن	به		بهار
نوشتن[6]	سرم از زانوی اندوه جدا خواهد شد		سرنوشتم اگر از لوح جبین برخیزد	کلیم همدانی
نهادن[7]	مست نازی تو و مغروری حسنت در سر	بر	آفتابت نتواند که نهد سر بر سر	سنجر کاشی
نهادن[7]	زین حریفان فرومایه کسی قابل آن	به	که نهم سر به او بجز از زانو نیست	سلیم طهرانی

مصطلح

۱ سرگزین، عمده از مواشی که برای حاکم انتخاب کنند ۱۲ بهار ۲ سرگزای، بهزای تازی، چیزی که سر را بگزد یعنی ببرد ۱۲ بهار ۳ سرزخم مالیدن، گوشمال دادن ۱۲ بهار ۴ سرباز ماندن، سربرهنه ماندن ۱۲ بهار ۵ سربزانو نشستن، مراقبه کردن، و متفکر بودن ۱۲ بهار ۶ سرنوشت، خط پیشانی ۱۲ بهار ۷ سربرسرکسی نهادن، منازعت و مقابله باو کردن، و متوجه شدن، و باکسی پرداختن، و متوجه بحال آن بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	زربده مرد سپاهی را تا سر بدهد	در	وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم	سعدی شیرازی
نهادن[1]	چنین که در چمن آمد گل از عدم بوجود	در	بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود	حافظ شیرازی
نهادن[1]	نهادند سر در کلاهش همه	در	بجان خاک بوسان راهش همه	هاتفی جامی
نهادن[2]	زودش لبسان استره سر در شکم نهند	در	در اهل تو هر آنکه بموی گزند کرد	کمال اصفهانی
نهادن[3]	فرهاد بغم گشیم هم پله نهاد		مجنون به رهبرگیم سرگله نهاد	ظهوری ترشیزی
نهادن[4]	بمجلس اشک ریزان سر نهادم		ز تاج شمع بالین بر نهادم	زلالی خوانساری
یافتن	هرکس بشغل خویش فرورفت باز یافت	از	از رای نیک و برکت خواجه سر رسن	فرخی سیستانی

سرآغاز، آنچه بآن شروع چیزی واقع شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	کف صیتش سرآغاز شهی و ختم سلطانی	به	بنام نامی ختمی پناه شاه بطحا زد	زلالی خوانساری
کردن	سکندر نامه را سرآغاز کر		در گنج اسکندری باز کرد	نظامی گنجوی

سراپرده، بمعنی پردهٔ سرا ترکیب قلب ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	بپیچید سراپرده خود ابر بهاران		از فرق چمن سایهٔ اقبال بهار رفت	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سر در قدم کسی و سر در کلاه کسی نهادن، تابع و منقاد بودن ۱۲ بهار ۲ سر در شکم نهادن، پنهان ش... بهار ۳ سرگله نهادن، انتخاب کردن و برگزیدن ۱۲ بهار ۴ سر نهادن، خواب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	فلک بی سر و پا حلقهٔ بیرون درست	در	در مقامی که سراپردهٔ جانانه زدند	صائب اصفهانی
فروکشادن	رویش فرو کشاده سراپردهٔ فلک		قدرش فروشکسته کله گوشهٔ زحل	انوری ابیوردی
کشیدن	فصل بهاران چو علم درکشید	بر	ابر سراپرده بر اختر کشید	خسرو دهلوی

سراسر، کنایه از تمام و مجموع ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
رفتن ع۱	بی رخصت صیاد سراسر نتوان رفت		ما صید و جهان حلقهٔ دام است سراسر	اسیر شهرستانی
زدن ع۲	در دشت کربلا زره چاک سینه ام		لخت جگر سراسر بازار می‌زنند	زلالی خوانساری
شدن ع۲	شد چو پیلش سراسر بازار		خاک غم ریخت بر سر بازار	یحیی شیرازی
کردن ع۲	اشک بر مژگان سراسر کرد یا آگه نه زین	بر	میکنم بی کار فرما عمرها شد کار را	واله هروی

سرافراز، سربلند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	بود کبک کوه ار چه لبس سرفراز		زبون سازدش پنجهٔ شاهباز	قاسمی گونابادی
ساختن	ساخت پابوس توای سرو سرافراز مرا		گر تو با خاک برابر نه کنی باز مرا	قیصری همدانی
شدن	بمصاحبت و منادمت نواب ظل الهی	به	شاه عباس ثانی سرافراز شد	طاهر نصیرآبادی
کردن	تا سر و را هوای قدت سرفراز کرد		پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد	حزین اصفهانی

مصطلح

ع۱ سراسر رفتن، تیز رفتن ۱۲ بهار ع۲ سراسر زدن، شدن، و کردن، از این سر تا آن سر سیر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	بدین اقبال تا گردی سرافراز	به ع۵	سلیمان وار بر تخت سفر تاز	ناظم هروی
گشتن	چون علم نصرت بدین سعادت سرفراز گشت	به از ع۶		نصیر همدانی
نمودن	بعد عمری گربه مکتوبی سرافرازم نمود	به	بر گلوی مرغ بی پر پا عضای لنگ بست	رفیع قزوینی

سرافرازی، سربلندی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	میکند بیدار اشک از خواب غفلت دیده را		آب بخشد سرفرازی نرگس خوابیده را	اثر شیرازی
دادن	اعالی و ادانی بتقلید هم دگر و استقاع و استحکام	در به ع۷ از ع۸	عمارات رفیعه سرافرازی و متانت سنگینی دیگر داده اند	ظهوری ترشیزی
داشتن	اینهمه ناز و سرافرازی که دارد نخل تو		میوه اش کی روزی دندان کس خواهد شدن	فغانی شیرازی
رسیدن	اگر بچرخ دگر سرفرازیم نرسد	به	همین بس است که بر آستان تست قدم	ظهیر فاریابی
کردن	زان زلف گیر بندی کاول شکسته سر شد		و آنگاه کرد از حسن باماه سرفرازی	بدر چاچی
نمودن	ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود		شرع را حرمت فزون شد رونق ایمان رسید	"
یافتن	صلابت خان بجدیت داروغگی توپخانه	به	سرفرازی می یابد	ظهیر فاریابی

سراغ، بالضم، نشان پای ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	از سبکروحان گران جانیست اظهار اثر	با	بوی گل هر جا رود با خویشتن بردارد سراغ	بیدل عظیم آبادی
پرسیدن	در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم	از	از پی غلط خود که پرسیم سراغی	حیاتی گیلانی

ع۵ بس، ده که گردم از آن سرفراز ۱۲ قاسمی گونابادی ع۶ چون سرم از بخت سرافراز گشت ۱۲ خسرو ع۷ به طبل و علم سرفرازیش داد ۱۲ قاسمی گونابادی ع۸ دهد در جلوه گاه جنگ بازی + مرا از هر برادر سرفرازی ۱۲ ملا جامی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ناتوانی ہمعنان بوی گل دارد مرا	از	از نسیم صبح می جویم سراغ خویش را	جرأت اورنگ آبادی
دادن	زنالہ قوت واماندگان بود بیدل	بہ	عصا سراغ قدم میدہد ہر دم لنگ ع	بیدل عظیم آبادی
داشتن	ہرزہ نفس از وفا سراغ ندارد	از	لالہ غلیان اثر از داغ ندارد	تاثیر اصفہانی
طلبیدن	چو موج سرمہ نہانم بچشم خوش نگہان	از	زحلقہ رم آہو طلب سراغ مرا	بیدل عظیم آبادی
کردن	جای بنشینم کہ نیارد بسرم پی	از ع	چندانکہ کند مہر جہانگرد سراغم	باقر کاشی
گرفتن	نشانی از دہان او دلم اینجا نمی یابد	در	سراغی او مگر در کوچہ تنگ عدم گیرد	شفائی اصفہانی
یافتن	چندانکہ سیر اطوار می نماید از سنج بمنجانہ و از	از	مدرسہ تقہو خانہ سیر واز انضا خلوت در انجمن سراغی نمی یابد	نصیرای ہمدانی
سر انجام، آخر کار، وسامان کار را نیز گویند ۱۲ بہار				
بخشیدن	یارب کہ قبول خاطر عامم بخش	در	در وادی نیستی سر انجامم بخش	کلامی ماوراء النہر
پذیرفتن	پذیرد برگ راہش تا سر انجام		صبا شد تاخت بر گلزار ایام	ناظم ہروی
دادن	از تن زارم اگر رشتہ سر انجام دہند	از	مانع روشنی دیدۂ سوزن نشود	صائب اصفہانی
نگریستن	ای کہ در آغاز عشقی دل بعہد او منہ		عبرتی گیر از من و بنگر سر انجام مرا	ضمیری اصفہانی
نہادن	آنروز کہ چرخ این سر انجام نہاد		بر سینۂ عیش ہر کسے گام نہاد	میرم قزوینی
سرایت، بالکسر، در رفتن بچیزی ۱۲ منتخب				
کردن	بوی دل کباب من آفاق را گرفت	در ص	وین سوز اندران نکند ہم سرایتی	حافظ شیرازی

ع سوی تو دہد سراغ ما را ۱۲ ملا جامی ع دل گم گشتہ میکردم سراغ از چشم خونخوارت ۱۲ شفائی ص درد اکہ در دل تو سرایت نمیکند ۱۲ سیفی

مصدر		صله		شاعر
سر براه، سر انجام دہندۂ کار ۱۲ بہار				
گردیدن	نگردست ہر کس بسر طی راہ	در	نگر دیدہ در عاشقی سر براہ	اشرف مازندرانی
گشتن	زان طرہ سر براہ سخن گشتہ ایم ما	از	زلف دراز جادہ راہ خیال ماست	تاثیر اصفہانی
نشاندن	زمانہ اجنبی آرا بود چو نقش قدم		ازان نشاندہ بخاک ست سر براہان را	والہ ہروی
سربلندی، معروف ۱۲				
دادن	معانی را بدو دہ سربلندی	بہ	سعادت را بدو کن نقشبندی	نظامی گنجوی
داشتن	میر عبد الوہاب بندرانی استرآبادی کہ باعتبار	بہ	دیانت و کاردانی بخدمت خانسامانی سربلندی دارد	عالی شیرازی
گرفتن	چو زان آستان ارجمندی گرفت	از	زخاک درش سربلندی گرفت	قاسمی گونابادی
یافتن	باوجود از تو سربلندی یافت	از	نیستی سوی نیستی نشتافت	شفائی اصفہانی
سربسر، برابر و مساوی، و این کنایہ ازان ست کہ سود و زیان برابر باشد یا چیزیکہ از یکی طلبیدہ شدہ باشد مساوی آن باشد کہ باو دادنی باشد گویند سربسر شدیم، و کنایہ از تمام و مجموع ۱۲ بہار				
رفتن	از بس تو بہمدمان دعوی عیشہا کنم		با ہمہ سربسر روم چون تبو روبرو شوم	سنجر کاشی
کردن ط	خواہم کہ از دمیدن خطش خبر کنم	بہ	جوری کہ دیدہ ام بہمین سربسر کنم	صبری اصفہانی
گذاشتن	سربسر کسی گذاشتن	بہ		بہار

مصطلح ط سربسر کردن، و سربسر کسی گذاشتن، برابر وی شدن، و این کنایہ از تلافی و تدارک بود و ازینجاست کہ "سربسر کردن" بمعنی برابر کردن حساب نیز دیدہ شد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
سرپنجه، پنجه، وتوانا وزبردست، وزیر قوت وتوانائی ۱۲ بهار				
بودن	یکی پادشه زاده در گنجه بود		که نا اهل و ناپاک و سرپنجه بود	سعدی شیرازی
تافتن	بازوی همتم آنروز چه قیمت بشکست		که بتابیدن سرپنجهٔ مرجان رفتم	عرفی شیرازی
داشتن	کجا بخت من آن سرپنجه دارد		که لعلت را ببوی رنجه دارد	خسرو دهلوی
شکستن	سرپنجهٔ تطاول ایام بشکنم		گر باشدم عنایت تو یاور و نصیر	کمال اصفهانی
کشیدن	مدعی سرپنجه در بازو کشید	در	عشق شیرین خواست ازهوری ندانست	ظهوری ترشیزی
سرپوش، معروف ۱۲				
افتادن [۱]	از بس زده دیگ طاقتم جوش	از	افتاده ز روی راز سرپوش	ناظم هروی
گذاشتن [۲]	در پرده مگوی چون سخن حق باشد	به	سرپوش بحرف پخته کس نگذارد	تاثیر اصفهانی
سرپیچ، پینکی، ومقدمه خواب ۱۲ بهار				
زدن [۳]	از می رنگ خرت باده سرجوش زدست	از	خط که سرپیچ بر آن صبح بناگوش زدست	تاثیر اصفهانی
سرخط، سرمشق، وتمسک وقباله ۱۲ بهار				
جستن	مجوی سرخط آزادی از فلک صائب	از	که خود ز کاهکشان طوق در گلو دارد	صائب اصفهانی

مصطلح ۱ سرپوش از روی راز افتادن، فاش شدن راز ۱۲ بهار ۲ سرپوش گذاشتن، پنهان کردن ۱۲ بهار ۳ سرپیچ زدن، یک چشم خواب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	سر نوشتم چه بکار است چو میدانم کار		نیستم طفل که سرخط دهد استاد مرا	سلیم طهرانی
داشتن	بهار سیر و داماز سبزهٔ خط تو		زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد	الهی همدانی
شدن	هر گه که فغان از دل پر درد کشیدیم		شد شاخ گل و سرخط مرغان چمن شد	صائب اصفهانی
نوشتن	بسر خط نویسی علم زان نمط		که رخسار خوبان کند مشق خط	ظهوری ترشیزی
سرد، مقابل گرم، وبمعنی ناخوش و بی مزه و بی اصل و بی ته وبمعنی سردی نیز آمده ۱۲ بهار				
بودن	گفت مهمانش که مارا سرد بود		از غم سرما دلم پر درد بود	اسیری لاهیجی
شدن [۱]	گر تو گرم الفتی باکس شریک ما مشو	در	سرد شد در آدم و حوا ز گندم اختلاط	عالی شیرازی
شدن	بی بوی خوشت بر دل من باد بهار	بر	حقا که بسی سردتر از باد خزان شد	سلمان ساوجی
کردن [۲]	یارب این آتش که در جان من است	بر	سرد کن زان سان که کردی بر خلیل	حافظ شیرازی
گفتن	بی وجه نبود سرد گفتن		سردی ز تو در خورست نه ز من	واله هروی
سردی، مقابل گرمی وبیرحمی وبیمهری ۱۲ بهار				
کردن	منم آن میوه کز خامی ببستان هوس ماندم	با	ز بس ایام سردی کرد با من نیم رس ماندم	امینی بلخی
سرزنش، ملامت ۱۲ بهار				
خوردن	سرزنشها خورده ام از تیغ طعن اهل فکر	از	تا کنون پهلو بجمع نکته سنجان میزنم	فوقی یزدی
داشتن	مثل گر یک سخن با من بگوید عاقبت آنرا	بر	بیارد بر زبان و سرزنش خود بر سر دارد	خسرو دهلوی

سرد شدن اختلاط، آخر شدن صحبت و اختلاط ۱۲ بهار ۲ سرد کردن آتش، کشتن آتش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	ازان ترک سرکرده آن خم منش	از	که ساغر نه بیند از و سرزنش	طغرا مشهدی
کردن	گردنها چو زلف در آرم بگردنش	به	مارا بانیقدر نتوان کرد سرزنش	عطار نیشاپوری
کشیدن	از روی نرم سرزنش خار می کشم	از	چون گل ز حسن خلق خود آزار می کشم	صائب اصفهانی
یافتن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز انصاف و نیافت چماق	سلیمان ساوجی
سرسبز باضافت کنایه از دماغ تازه و شگفته و بدون اضافت تازه و سیراب زنده و خوش ۱۲ بهار				
داشتن	درین چمن سرسبز آن برهنه پا دارد		که چار موسم چون سرو یکقبا دارد	صائب اصفهانی
سرشار کنایه از چیز بسیار ۱۲ بهار				
افتادن	آب گردد بنظر خنده چو سرشار افتد		اشک شبنم اثر چهرهٔ خندان گل ست	صائب اصفهانی
کردن	مخمور را نگاه تو سرشار میکند		بدمست را عتاب تو هشیار میکند	صائب اصفهانی
سرشت بکسرتین آمیختگی و خلقت و آفرینش ۱۲ بهار				
داشتن	بنی آدم سرشت از خاک دارد		اگر خاکی نباشد آدمی نیست	سعدی شیرازی
نهادن	خدای شخص تو از کبریا نهاد سرشت	از	که در نهاد و سرشت تو نیست کبر و ریا	معزی نیشاپوری
سرکه معروف ۱۲ بهار				
فروختن[1]	برگ می صبوح کن سرکه فروختن که چه		گرچه ز خواب جسته خوش ترش و گران سری	خاقانی شیروانی
فشاندن[1]	سرکه فشان			بهار

مصطلح [1] سرکه فروش و سرکه فشان کنایه از بید ماغ و بدگوی و طعنه زن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
سرما معروف ۱۲ بهار				
بردن[1]	ای که زاهد برد از حرف خنک هوش ترا		با خبر باش که سرما نبرد گوش ترا	اشرف مازندرانی
خوردن[1]	گفت سرما خورده ام آتش بیار		نیست پروای سخن معذور دار	اسیری لاهیجی
سوختن[1]	نماند از سرد مهریهای دوران در جگر آهی		درختی را که سرما سوخت دودش برنمی آید	صائب اصفهانی
سرمایه اصل مال ۱۲ بهار				
افتادن	فتاده در دکان یک مهاجن		همه سرمایهٔ دریا و معدن	کلیم همدانی
بردن	ابدل از کوئیش ببر سرمایهٔ درد و نیاز		کین متاع کاسد اینجا هیچ بازاری نداشت	شاهی سبزواری
بودن	سایهٔ داشت که سرمایهٔ آسایش بود		حاصل عمر تهیدست من و بید کجا	صائب اصفهانی
خوردن[2]	دیگر غم نخورده ندارد دل اثر	در	سرمایهٔ که داشت درین قحط سال خورد	اثر شیرازی
دادن	ای دیده کشای دور بینان		سرمایه ده درون نشینان	خسرو دهلوی
داشتن	گلزار پیش حسن تو سرمایهٔ که داشت		صرف تراوش عرق انفعال کرد	حزین اصفهانی
ساختن	سرمایه ساختیم وشه مات شدیم		بدنام نرلیستیم و مفلس مردیم	مجد لنبوی
گذشتن	افسو[illegible] که ایام جوانی بگذشت		سرمایهٔ عمر جاودانی بگذشت	عرفی شیرازی
[illegible] خط استاد که آنرا در نظر داشته مشق کنند ۱۲ بهار				
[illegible]	[illegible]ر و تقدیر پا برون		سر مشق خویش ساز خط سرنوشت را	غنی کشمیری

[illegible] خورده و سرما سوخته چیزی که از آسیب سرما تباه شده باشد ۱۲ بهار [2] سرمایه خوردن خرج کردن سرمایه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آئینه بود تختهٔ مشق آن زمان که عقل	از	سرمشق روشنائی باطن زما گرفت	عالی شیرازی

سرمهٔ بهترین آن صفاهانی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آلودن	آتش بجان من زند اول نگاه چشم او		از دود آه خویشتن گر سرمه آلودش کنم	علی مازندرانی
افگندن	تا نظر بر روی آن مشکین نقاب افگنده ایم	در	سرمهٔ بیداری در چشم خواب افگنده ایم	واقفی مشهدی
انباشتن	سرمهٔ عبرت عبث از وضع دهر انباشتیم	از	دیده ما را غبار خویش هم بسیار بود	بیدل عظیم آبادی
بالیدن	سرمه بالیدن			بهار
پاشیدن	شب قدرش ز مژگان سرمه پاشید	به		ناظم هروی
پرستیدن[1]	سرمه پرست			بهار
پروردن[1]	سرمه پرور			بهار
خاستن	کی دانستم که اهل صفاهان کورند	از	با این همه سرمه کز صفاهان خیزد	مجیر بیلقانی
خوردن[2]	سرمه خوردن			بهار
دادن[2]	چشم ما را سرمه از حسن صفاهان داده اند		عشقبازی در چمن با ساق سنبل میکنیم	سلیم طهرانی
دادن[3]	چه سرمها بسخن چین دهد نظربازی	به	که راه حرف بآن چشم خوش سخن دارد	صائب اصفهانی

مصطلح [1] سرمه پرست و سرمه پرور بیک معنی ست ۱۲ بهار [2] سرمه خ[illegible] گنگ شدن ۱۲ بهار [3] سرمه دادن معروف و نیز بمعنی سرمه خورانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	سیاه مستی او سرمه در نفس ریزد	در	که عذر گوید روز جزا گناه مرا	قاسم مشهدی
سائیدن	چون دم مار سیه میکندش گوشه چشم	در	سرمهٔ کفر که در هاون دین بیساید	طالب آملی
سودن	زافغان شکیب نیست در آتش سپند وار		مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست	حزین اصفهانی
شدن	سرمه شدن			
کردن	چون نرگس سرمه کردهٔ یار		بنشسته بعشوه بر سر کار	واله هروی
کردن	حسن بالادست او را حاجت مشاطه نیست	در	سرمه در چشم سیه از سایهٔ ابرو کند	تاثیر اصفهانی
کشیدن	سرمه کشیدن چشم را			بهار
گرفتن	دیدهٔ بخت ترک خواب گرفت	از	سرمه از نور آفتاب گرفت	سنائی مشهدی
گزیدن	گر گزیند سرمه جز خاک رهش مژگان چو بار		چنگل اندازد بزاغ دیدهٔ بینای من	عرفی شیرازی
نهادن	جز سرمهٔ نبرد خیرگی دهد	در به	در چشم دشمن تو بنوک سنان نهاد	ظهیر فاریابی

سرود نغمه و بمجاز بمعنی سخن سرودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	دم بسته اند گر نکنم شان نوازشی	از	بی زخمه ام سرود نخیزد ز ساز شان	شفائی اصفهانی
دادن	زبسکه هجر تو عشرت نگداز خاطر ماست		سرود نوحه دهد ساز محفل همه کس	علی خراسانی

مص[illegible] [1] سرمه شدن نهایت باریک شدن در سائیدن ۱۲ بهار [2] سرمه کردن چشم را و سرمه کردن [illegible]شیدن چشم را معروف ۱۲ بهار [3] سرود دادن ساز آهنگ دادن ساز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	سرود بمستان یاد دادن	بر		بهار
زدن	در بادیه می زنم سرودی	در	بر راهروان زمن درودی	فیضی اکبرآبادی
سرائیدن	حاجت گفتن ببلبل نبود گل داند	به [ع]	که سرودی بسراید چو بباشد چمنی	واله هروی
شنیدن	سرود مستی چشم تو هیچکس نشنید		مگر بمردم چشم تو سر بسر داد کسی	آصفی شیرازی
کردن	در هر چمن که کرد فغانی سرود عشق	در	افغان ز بلبلان خوش الحان بر آمده	فغانی شیرازی
کشیدن	بیا ای مغنی سرودی بکش		ز چشمم بهر قطره رودی بکش	ظهوری ترشیزی
گفتن	بدری سفالینه را سفته گیر	به	سرودی بگر مایه در گفته گیر	نظامی گنجوی

سرور بالضم شادی ۱۲ منتخب

دادن	دادند بسرو قامت تو	به	خوبان زمانه را سروری	عرفی شیرازی

سریر تخت ۱۲ بهار

آراستن	سریر آرای ملک تاجداری		طراوت بخش باغ شهریاری	لااعلم
نهادن	چون شود در خاکدان دهر پابند هوس	از بر	آنکه از رفعت نهد بر تارک گردون سریر	علی خراسانی

مصطلح [۱] سرود بمستان یاد دادن مثلیست مشهور در مقامی گویند که شخصی کاری را که بدان … نت

از چند روز فراموش کرده باشد و بتقریبی آن کار را کسی بیاد او دهد و این یاد دادن سبب ترغیب او گردد برا…

ع بلبلان بر گل صدبرگ سرایند سرود ۱۲ سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر

فصل زاء معجمه

سزا پاداش نیکی و بدی و لایق و درخور ۱۲ بهار

دادن	هر کس کند انکار کرامات می ناب	به از	آنرا نتوان داد بجز توبه سزائی	واله هروی
داشتن	درباب سبرراه خان حکم والاصادر شد که او غلام است و گریختن کار او سزای و جزای ندارد			عالی شیرازی
کردن	دوزخ پی عقوبت ما کافران کم است	به	ما را مگر بآتش هجران سزا کنند	الهی قمی
کردن	که چون کرد ویران ده روزگار	در	سپاهانیان را سزا در کنار	هاتفی شیرازی
کشیدن	کشیدم محنتش عمری و دامان در کشید از من		سزای آنچه با من میکند خواهد کشید آخر	جعفر فراهانی
نمودن	وانکه ز اندازه برون برد پای		سردی ایام نموده سزای	خسرو دهلوی
یافتن	وقتست اگر جرم مرا عفو کنی	از	چون از دوری سزای خود یافته ام	محمد قمی

فصل سین مهمله

سست بالضم مقابل چست ۱۲ بهار

زنگ…	…مردانه آلبستن کند لب را بموج		بهره زین لذت نباشد نخل سست انگیز را	الهی قمی
	…ده خویش را باز جست		کمربند ایرانیان کرد سست	نظامی گنجوی

…دادم از تیغ خاص ۱۲ قاسمی گونابادی

مصدر		صله		شاعر
کوشیدن	رنج طلب است اصل راحت		سختی کشد آنکه سست کوش ست	ظهوری ترشیزی

سستی، مقابل چستی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	چو دشمن بجنگ تو یازید چنگ	از به	شود خیره گر سستی آری بجنگ	اسدی طوسی
دادن	پیل زوری که چون کند کستی		بند او پیل را دهد سستی	سلمان ساوجی
دانستن	من سستی عهد یار میدانستم		بی مهری آن نگار میدانستم	سلطان اصفهانی
کردن	سوی مخزن آوردم اول بسیج	در عه	که سستی نه کردم در آن کار هیچ	نظامی گنجوی

فصل عین مهمله

سعادت، نیک بخت شدن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	این سعادت بزور بازو نیست		تا نه بخشد خدای بخشنده	سعدی شیرازی
سنجیدن	هیچ دانی که چند دیدم رنج		تا ز روبت شدم سعادت سنج	خسرو دهلوی
گرفتن	بنوری اخترم را ساز رخشان	از	کز و گیرد سعادت صبح ایمان	ناظم هروی
یافتن	پی نیک مردان بباید شتافت		که هر که این سعادت طلب کرد یافت	سعدی شیرازی

سعایت، بالکسر غمازی کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	از دیده می توان ز رخش دیدنی ربود	[illegible]	ترسم شکست رنگ نماید [illegible]	[illegible]

عه نیاید در قبولش عقل سستی ۱۲ نظامی عه بکار شهر هر که سستی کند ۱۲ اسدی

مصدر		صله		شاعر

سعی، بالفتح کوشیدن و قصد کردن و شتافتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	سعی نابرده درین راه بجایی نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
داشتن	آنقدر سعی که در مالش دلها دارد	در عه	مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد	نجات اصفهانی
رفتن	از کجا این سعی یکبار رفت و چگونه کار باینجا کشید	از به		عالی شیرازی
کردن	تو سعی کن که درین بحر ناپدید شوی	در عه	وگرنه هر خس و خاری شناوری داند	صائب اصفهانی
نمودن	انچه سعی ست من اندر طلبت بنمایم	در	اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد	حافظ شیرازی

فصل فا

سفر، بالتحریک رفتن از جای بجای ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	راه قیامت سفر کوی تست		وه که قیامت سفری او فتاد	حسن دهلوی
داشتن	بیرون ز دلم نرفته تا رفته		این نوع سفر که در حضر دارد	واله هروی
کردن	روشن دلان همیشه سفر در وطن کنند	در عه از	استاده است شمع و همان گرم رفتن است	صائب اصفهانی
کشیدن	زین آه سرد ماندیم در تنگنای گیتی	با	با شدت زمستان نتوان سفر کشیدن	مسیح کاشی
گزید[ن]	[illegible] سفر نگزیدم بعمر خویش	از	از بهر دیدن تو هوا خواه خدمتم	حافظ شیرازی

[illegible] ینکه دارد صید بند من ۱۲ وحشی یزدی عه سعی در آبادی دل کن چو معمار خودی ۱۲ صائب اصفهانی
[illegible] از گرانجانی ست ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
سفره، بالضم، دستار خوان ۱۲ بهار				
انداختن	پی مهمانی غم چون حسودش سفره اندازد		کند بر سفرهٔ او شور بخت آن نمکدانی	طالب آملی
برداشتن	سفره برداشتن از شیخ چه آسان باشد		بهتر آنست که نخدان کش رندان باشد	نجات اصفهانی
پرداختن	به تحسینش زبان را خوش نمک ساخت	به	بشکر نعمتش صد سفره پرداخت	ناظم هروی
فگندن	هر کجا چهرهٔ تو سفرهٔ خوبی فگند		دهنت آورد آنجا بلبان شیرینی	کمال اصفهانی
کشیدن	بزمیکه در و سفره کشد جلوهٔ دیدار	در	کونین غباریست که از بال مگس ریخت	قاسم مشهدی
گستردن	خورشهای لطیف آماده میکرد		که تا خواهد تواند سفره گسترد	ناظم هروی

فصل قاف

مصدر		صله		شاعر
سقط، بالتحریک، تباه شده ۱۲ بهار				
شدن	موی کشاده کرده خوی تا بچمن در آمدی		شد رخ گل چو زعفران شد رخ گل گلاب سقط	حافظ شیرازی
سقف، بالفتح، معروف ۱۲ بهار				
برخاستن	من آن روز از جنون خود دلسلی میشوم صائب	از	که از جوش شرابم سقف این میخانه برخیزد	صائب اصفهانی
برداشتن	اگر دانم بآن لب میرسد صائب شراب من	به	بجوش می توانم سقف [illegible]	[illegible]
دریدن	به بانگ کوس بدریده سقف طارم	به	[illegible]	[illegible] اصفهانی
شگافتن	سقف شگافتن			

مصدر		صله		شاعر
سقیفه				
بستن ۱	که هر روز سقیفها بسته بخون آنها تشنه بود			ابوالفضل اکبرآبادی
ساختن ۱	بهر که خواه نشین داستان چرا بندم		سقیفه سازی طبع سخن طراز گذشت	ظهوری ترشیزی

فصل کاف

سکندر و سکندری، نام بازی و آن چنان باشد که هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پا بر هوا کرده به راه روند و سرنگون، و این ماخوذ از معنی اول ست ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن ۲	نصیب قسمت من کرد جوهری اسپی		که نیست روزی او جز سکندری خوردن	مقیم بخاری
سکون، آرمیدن و آرامش ۱۲ بهار				
بریدن	بباد قهر ببر ز سنگ خاره سکون	به از	بآب لطف برآر ز شوره مهر گیاه	انوری ابیوردی
بستن	سکون بستن			بهار
داشتن	خاک بفرمان تو دارد سکون	به	قبهٔ خضرا تو کنی بی ستون	نظامی گنجوی

مصطلح

[illegible]یفه ساختن، حرفهای دروغ بستن و ساختن ۱۲ بهار ۲ سکندری خوردن، [illegible]
[illegible]یدن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شب چو کشتی بود مهرش لنگر و ملاح ماه	از	گفتی آن کشتی سکون از جنبش لنگر گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	صاحب که زتیر قلمش تیغ سکون یافت	از	حاتم که زدست کرمش کان بسر آمد	انوری ابیوردی

سکه آهنی که بدان مُهر بر دراهم و دنانیر زنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	سخن پولاد کن چون سکهٔ زر		بدین سکه درم را سکه می بر	نظامی گنجوی
خوردن	در راسته بازار شفاعت نرود		قلبی که نخورده سکه نام علی	یگانه نیشاپوری
خوردن[۱]	ظهوری که خود را ملامی شمرد	در	درین گفتگو دعویش سکه خورد	ظهوری ترشیزی
زدن	نزده سکه از تو بالاتر	بر	هیچکس بر سجل جاه و جلال	
زدن[۱]	گفته بودی که کنم ترک علایق اشرف	به	چونکه گفتی سخنے سکه بزر باید زد	اشرف مازندرانی
کردن[۲]	تا قیامت احتیاج مردم عالم باوست	بر	هر که کار خویشتن را سکه بر زر میکند	محتشم کاشی
کردن	سکهٔ نقش آفرینش را	بر	کرده بر نام مهر او داور	حسن کاشی
کشادن	سکه چو بامهر نبوت کشاد	با	محمدیش نام محمد نهاد	خسرو دهلوی
ماندن	کزین نسبت بیابی نام جاوید	بر	بماند سکه ات بر نقد خرشید	وحشی بافقی
نشاندن	خطبه را از نام تو تا آسمان آوازه خاست	در	سکه میخواستی در ملک بنشانی نشست	خسرو دهلوی

مصطلح ۱ سکه خوردن دعوی درست نشستن نقش دعوی ۱۲ بهار ۲ سکه بزر کردن گفتار را با کردار پیوند دادن و خوب سرانجام دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	زبهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر	از به بر	بنام خسرو دین دار سکه بر دینار	معزی نیشاپوری

فصل کاف فارسی

سگالش اندیشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	زبیگانه پرداخته کردند جای		سگالش گرفتند هر گونه رای	فردوسی طوسی
نمودن	سگالش نمودند کار آگهان		که هست آن سیاهی جبالی نهان	نظامی گنجوی

فصل لام

سلاح بالکسر آلات جنگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بالیدن	ز اعضو زجا رفته است تیغ از بیدلی در کف		دگرنه بر تن شیران سلاح جنگ می بالد	بیدل عظیم آبادی
بستن	سلاح سخن بست و ترکش نهاد		ز جعبه کمان تیر آرش نهاد	نظامی گنجوی
پوشیدن	بیا ساقی ای خصم زهد و صلاح	از	که از تو به پوشید تقوی سلاح	ظهوری ترشیزی
شکستن	در آن ترک خرگاهی آورد دست	از	سلاح نقالبش زرخ بر شکست	نظامی گنجوی

...م گردن نهادن ۱۲ بهار

	...ر سلامی آنکه برخاک درت		دمبدم صدره سلام از آنجیون آمده	نصیر همدانی
	...داری بجان جو نسیم صبح را	از به	تا سلامی از من بیدل بدلجوی برد	سلمان ساوجی

مصدر		صله		شاعر
دادن	ورت سلام دهد دام می نهد صیاد		ورت نماز برد کیسه می برد طرار	سعدی شیرازی
داشتن	دارم زباغ برگل رویش سلامها	بر از	وز برگ گل بر آن لب نازک پیامها	فرخ شوشتری
رساندن	بیا بشیر و بکنعانیان سلام رسان	به / از بر ع[5]	ز بزم وصل به بیت الحزن پیام رسان	فغانی شیرازی
رسیدن	بصحن گلستان و اطراف کشت	به از	رسد صد سلام از زبان بهشت	ظهوری ترشیزی
زدن	برنگ اوراکی سلام زدم		گذری من به نیم چشماعیل	حکاک
شنیدن	چه فراغبالی آنرا که تو سر دهی ز بندش		چه سلامتی کسی را که تو نشنوی سلامش	شانی مشهدی
فرستادن	طالب ز ره کعبه چو بر دیر گذر کرد	از	از سبحه سلامی سوی زنار فرستاد	طالب آملی
کردن	سلامش کرد و ز ترتیب دعا داد	بر / ع[5] به	ز رنگ بوسه دستش را حنا داد	ناظم هروی
کشیدن[1]	چو از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب	از	بجذب عشق چرا از لبت سلام کشید	ظهوری ترشیزی
گرفتن	سلام ما چه که از حسن بیقیاس بجای	از	رسیده است که زآئینه هم سلام نگیرد	صائب اصفهانی
گفتن[1]	رسیدم باخروش بیخودی از من چه می پرسی		ز ملک دردمی آیم سلام عشق میگوییم	فیضی اکبرآبادی
گفتن[2]	سلام گفتن			بهار

مصطلح [1] سلام کشیدن، کنایه از السلام علیک گویانیدن ست ۱۲ بهار
"گفتن"[2] معروف، و کنایه از وداع کردن هم باشد ۱۲ بهار

ع[5] قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما ۱۲ حافظ ع[5] بر دلیش کند چون سلام آفتاب ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نوشتن	آنی که بزم هنر و انجمن فضل	به	جادو قلمان جمله سلام تو نویسند	فغانی شیرازی

سلامت، رها شدن و بی عیب گردیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	دل دو نیم شد و دلبر بسلامت برخاست	از	گفت با من منشین کز تو سلامت برخاست	حافظ شیرازی
بردن	ز سودای افسر ندامت بری		گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گونابادی
چکیدن	سلام چکیدن			بهار
خواستن	دلا سلامت اسلام اگر همی خواهی		بیا که خانه بر انداز اهل دین اینست	شانی مشهدی
دادن	نسیم سلمه الله اگرچه بود سقیم		بمن رسید و من خسته را سلامت داد	سلمان ساوجی
یافتن	سلامت یابد آنکس کو بهم پیوند در بندد		تن اندر خدمت سلطان دل اندر طاعت یزدان	معزی نیشاپوری

سلسله، بکسر هر دو سین، زنجیر آهن وجز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آویختن	چنگل دراج بخون تذرو	به بر	سلسله آویخته بر پای سرو	نظامی گنجوی
افتادن	سلسله افتادن			بهار
برداشتن	گر بجاهم سفری سلسله از ما بردار	از	پشت پا زن دو جهان را و پی از ما بردار	صائب اصفهانی
بستن	کلک و تخته سیمین گذر کند	اندر ع[5] / از بر	بند از مشک سلسله بر رهگذار خویش	معزی نیشاپوری
پردا[illegible]	[illegible]ن جنون سلسله پردازی نیست		روزگاریست درین دائره آوازی نیست	صائب اصفهانی
	[illegible]ل بدیوانگی شود مائل		اگر تو سلسله زلف را بجنبانی	نجیب جرپادقانی

[illegible] سلسله اندر گلوی پانصد فیل ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
خائیدن	تا زده نیرنگ حسن بر ورق مشک		صورت مجنون عشق سلسله خا بود	طالب آملی
داشتن	سلسله دار درگهت از سر ناخن قدم		بست طراز عبده تاج فراسیاب را	خسرو دهلوی
زدن	مستانه صبا دست در آن زلف میندار	برهم	هشدار که برهم زنی سلسلهٔ مشک	طالب آملی
شکستن	دیوانه میکنی دل و جان خراب را	به	مشکن بناز سلسلهٔ مشکناب را	"
فگندن	ای سلسلهٔ مشک فگنده بقمر بر	به	وی قفل زمرد زده بر درج گهر بر	مختاری غزنوی
گذاشتن	دیوانهٔ زسنگ ملامت متاب روی	بر	بازیچه نیست سلسله برپا گذاشتن	صائب اصفهانی
گسستن	تا ابد این سلسله نگسسته باد		گردن ایام بدو بسته باد	ملا جامی
گسیختن	خوبان مکشید از کف ما طرهٔ پرخم	از	تا سلسلهٔ ما و شما نگسلد از هم	لسانی کاشی
نهادن	بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق	بر	خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن	صائب اصفهانی
سلطنت، معروف ۱۲ بهار				
راندن	یکی سلطنت ران صاحب شکوه		فرو خواست رفت آفتابش بکوه	سعدی شیرازی
کشیدن ۱	ای خداوندی که گردون با همه فرماندهی	از	میکشد از بندگانت صد هزاران سلطنت	معزی نیشاپوری

فصل میم

مصطلح ۱ سلطنت کشیدن، کنایه از آداب جهانگیری آموختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سُم، بالضم پای چهارپایه وبکثرت استعمال بر پای آدمی نیز اطلاق کرده اند ۱۲ بهار				
افگندن ۱	سُم افگنده			بهار
بوسیدن ۲	سم بوس			"
زدن	وقت جو اگر ز عجلت طبع	بر	برگوشهٔ آسمان زنی سم	انوری ابیوردی
کشیدن ۳	جناح سپه را بگردون کشید	بر	سُم بارگی بر سر خون کشید	نظامی گنجوی
سِماط، بالکسر، دستارخوان که بالای طعام کشند ۱۲ بهار				
افگندن	سماطی بیفگند واسپی بکشت		بدامان شکر دادشان زر بمشت	سعدی شیرازی
کشیدن	بدیناری از پشت راندم نشاط	به	بدیگر شکم را کشیدم سماط	"
نهادن	مقامی بیابی گرت ده دهند	بر	که بر خوان عزت سماطت نهند	"
سَماع، بالفتح، شنودن ۱۲ بهار				
آموختن	سماع آموز زان مجنون که در هنگامهٔ مستی	از	برنگ شعله دارد جنبشی با طبع رقصانش	عرفی شیرازی
رفتن	خزان رسید و گلستان بآن جمال نماند		سماع بلبل شوریده رفت و حال نماند	فغانی شیرازی

مصطلح

...بانده از حرکت و رفتار ۱۲ بهار ۲ سم بوس، بوسه دادن بر سُم چون قدمبوس ۱۲ بهار

...ن کشیدن، سوار شدن بعزم خصم کشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	دل نه که درپرده دداعش مکن		هرچه درین پرده سماعش مکن	نظامی گنجوی
نیوشیدن	شراب جوی بطبع وبلب خمارشکن		خمارناک بچشم وبسر سماع نیوش	مختاری غزنوی

فصل نون

سنان ؛ بالکسر ؛ سر نیزه وسر عصا وسر هر چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	آنکه از ناز وغمزه برجانم	بر از	گه سنان گاه خنجر اندازد	عرفی شیرازی
خوابانیدن	برخدنگ غمزهٔ آهو نگاهان تهمت است	بر	آنکه خوابانیده بردلها سنان پیدا کیست	شهور شیرازی
خوردن	مغرور ناز وغمزهٔ خویشی تراچه غم	بر ۶ از	بیچاره آنگروه که بردل سنان خورند	نغانی شیرازی
سائیدن	ازشرف قدرت قدم مالید برفرق حل	در بر	در وغارحت سنان سائیده برقلب محن	سلمان ساوجی
کشیدن	بپوش درع جفا ومکش سنان ستم		که تیر نالهٔ مظلوم کارگر باشد	ناصر غزنوی
کشیدن ۱	سنان کش یکی نیزه سی ارش		به آب جگر یافته پرورش	نظامی گنجوی
نشاندن	چوبرق نیزه را بر سنگ راندی	در	سنان در سینهٔ خارا نشاندی	نظامی گنجوی

سند ؛ بفتحتین ؛ تکیه گاه وانچه پشت بوی باز نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آن سنداز جبر آورد این دلیل از اختیار	از	این سخن هم درمیان ماند	… شیرازی

مصطلح ۱ سنان کش ؛ بفتح کاف ؛ نیزه که سنان را بران درست کرده باشند

ع ۶ دانست نشنیک چو زدست سنان خورند ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
خواستن	رستگارم روز محشر گر سند خواهی زمن	از	گوش کن این نکته آخر از لب مدحت گرا	لوحی مداح
دادن	سند دهم که صناد ید عرصه نشناسد		چوشاعر ار تتشاعر شعیر راز شعور	نصیر اسمدانی

سنگ ؛ وقار واعتبار ؛ ووزن وگرانی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن ۱	تونیز ار نه مرد سنگ آزمای		سبک سنگ شو تا نمانی بجای	نظامی گنجوی
آمدن ۲	گزیدم خاکساری تا شوم ایمن ندانستم	بر	که هرجا هست سنگی بر سبوی عشق می آید	صائب اصفهانی
آمدن ۲	سنگ بر سبو آمدن	بر		بهار
آمدن ۳	دانم ز سنگ آمدن بار وهم براه		گوئی که در بریدن راه تو تبیشه ام	وحید قزوینی
آمدن ۴	سنگ در دندان آمدن			بهار
استادن ۵	بکوه آرد نهیب او گرا آهنگ	بر	نه استد سنگ آنجا بر سر سنگ	سلیم طهرانی
افتادن ۶	ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ	بر	کلید در چاره ناید بجنگ	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ گ … مى که متحمل خوردن سنگ یا برداشتن آن بود ودران ثبات ورزد ۱۲ بهار ۲ سنگ بر سبو
آ … توبه کردن از شراب خوردن ۱۲ بهار ۳ سنگ آمدن پا ؛ بمعنی بر سنگ آمدن پا ۱۲ بهار
… ن آمدن ؛ رنج وتشویش یافتن ۱۲ بهار ۵ سنگ بر سنگ نمی ایستد ؛
… ۶ سنگ بر شیشه افتادن ؛ توبه کردن از شراب خوردن ؛ وعیش منغص شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	چرخ را با شتر فش سنگ فتد در موزه	با در	کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار	انوری ابیوردی
افگندن ۲	گرم سنگ و آبی نهی در جواب	در	چو کوه افگنم سنگ خود را در آب	نظامی گنجوی
افگندن ۲	سنگی در آب زندگی ما فگند عشق	در	ما را برون ز دائره ماه و سال کرد	قاسم مشهدی
انداختن ۳	ز سنگ انداز آن سنگی که جستی		پس از قرقی سر کیوان شکستی	عصار تبریزی
انداختن ۴	بنفشه پیش خطت قفل بر زبان انداخت	از در	گهر ز شرم لبت سنگ در دهان انداخت	صائب اصفهانی
باریدن	از سر زانو اگر یکدم گذاری بر زمین		دل طپیدن سنگ باران میکند آئینه را	"
بستن ۵	خوش آن خواری که چون سنگم بسر بنیر دهن از عزت	بر	چو گل میچیدم و بر گوشهٔ دستار می‌بستم	رضی ارتیمانی
بودن ۶	سنگ در سُم بودن	در		بهار
تراشیدن	سنگ تراش			بهار

مصطلح

۱ سنگ در موزه افتادن، از حرکت باز ماندن و سفر نکردن ۱۲ بهار ۲ سنگ در آب افگندن، تحمل کردن و
از جا نرفتن، و نیز کنایه از پوشیده کردن ۱۲ بهار ۳ سنگ انداز، سوراخهای که زیر کنگره در قلعه‌ها سازند تا اگر دشمن نزدیک
رسد از آن سوراخها سنگ و مانند آن بر سرش بریزند ۱۲ بهار ۴ سنگ در دهان انداخته ... واز
زبان افتادن ۱۲ بهار ۵ سنگ بر گوشهٔ دستار بستن، بنابر تشبیه به گل صحیح ش...
در سُم بودن، از حرکت باز ماندن و ترک سفر کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	موج سیل فتنه را سنگ از فلاخن می‌جهد	از	شیشه چون دربار داری غافل از پل نگذری	سلیم طهرانی
چیدن ۱	سختی کشان عشق ز آفات ایمن اند		زین سنگ چین همیشه دلا در حصار باش	وحید قزوینی
خوردن	اگر بآئینه آفتاب سنگ خورد	به	ز چشم سخت فلک آب بر نمی‌آید	صائب اصفهانی
خوردن ۲	سنگ خوار			بهار
ریختن ۳	مگر چاره سازم درین سنگریز		چو بیچاره از سنگ دارم گریز	نظامی گنجوی
ریختن ۳	گهی با چنان گوهر خانه خیز		چو بو طالبی را کنی سنگ ریز	"
زدن ۴	شد آبروی من همه در عشق ریخته		تا خیر خیر سنگ زدی بر سبوی من	معزی نیشاپوری
زدن ۵	زنان را ترازو بود سنگ زن			نظامی گنجوی
زدن ۶	سنگ به سنگ زدن	به		بهار
زدن	خراب لطف و عتابم ازین تبان فرنگ	به	مدامم از دو دلی میزنند سنگ بسنگ	اثر شیرازی

مصطلح

۱ سنگ چین، سنگهائیکه بر یکدیگر چیده بصورت قبه سازند بر گرد آبادی، و این بی گل باشد ۱۲ بهار ۲ سنگ خوار،
مرغی ... می خورد ۱۲ بهار ۳ سنگ ریز، ریزش سنگ، و کسی که سنگ برو ریخته باشند ۱۲ بهار ۴ سنگ
... از شراب خوردن و عیش منغص کردن ۱۲ بهار ۵ سنگ زن، ترازوی که سر کیسر آن کم وزن باشند ۱۲ بهار
...دن، کار سهل را آباد از کردن، و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و بمعنی رنجانیدن و خراب کردن ۱۲ بهار ❊

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	سنگ برشیشه زدن	بر		بهار
زدن ۱	نیست سنگم به نزد کس که مرا		سنگها ز دز مانه بر قندیل	انوری ابیوردی
زدن ۱	سنگ بر قرابه زدن	بر		بهار
زدن ۱	سیاه پوش چتر ش چو عباسیان	بر	زده سنگ بر طاس بر طاسیان	نظامی گنجوی
زدن	سنگ بر سینه زدم از درش آواز آمد	بر	که بخفته است کسی گو نکند بیدارش	قاسم مشهدی
ساختن ۲	که چون شاه عالم بدانای روم	از	بفرمود تا سنگ سازد ز موم	نظامی گنجوی
سفتن	که و سنگ سراچهٔ دل آب دیده می سفتم	به	کنایه از امری غریب کردن ست	سعدی شیرازی
شکستن ۳	بتاراج بردند نوشابه را	بر	شکستند بر سنگ قرابه را	نظامی گنجوی
شکستن ۴	سنگ سنگ را می شکند			بهار
کردن	گرچه سنگ و تیغ از مژگان او کرد دست مهر		بوی خون می آید از چاه زنخدانش هنوز	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ سنگ برشیشه و بر قندیل و بر قرابه و بر طاس زدن، توبه کردن از شراب خوردن و عیش ...
۲ سنگ از موم ساختن، امری بعید الوقوع کردن ۱۲ بهار ۳ سنگ بر قرابه ...
بر شیشه زدن ۱۲ بهار ۴ سنگ سنگ را می شکند، یعنی برای شکستن برابر همچو خودی را ...
کلوخ و سفال نمی تواند شکست ۱۲ بهار ۵ سنگ و تیغ مهر کردن، موقوف کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۱	کسی را میسر بود چرخ مینائی طرف گشتن		که چون رطل گران بر سر کشد سنگ ملامت را	صائب اصفهانی
کوفتن	دلم را ز سنگین دلان باز خر	بر	که بر سینه سنگِ تو کوبم دگر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن ۲	سنگ بر لاش گذاشت	بر		بهار
ماندن ۳	چون بماند سنگ در کشمیر بر بالای سنگ	بر	خاک این ملک از ستم شد همچو آتش زیر فتنے	طغرای مشهدی
نهادن ۴	گرم سنگ و آبی نهی در جواب	در	چو کوه افگنم سنگ خود را در آب	نظامی گنجوی

فصل واو

سواد، سیاهی، و نواح شهر، و ملکهٔ خواندن و نقل کتاب و مانند آن ۱۲ بهار

آوردن ۵	سواد جوهر تیغ قضا بدست آور	به	دگر اشارهٔ ابروی یار را دریاب	صائب اصفهانی
برداشتن ۵	غیر دل کندن ز عالم دلنشین با نشد	از	این سواد از سکهٔ روی درم برداشتم	تاثیر اصفهانی
برگرفتن ۵	زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش	از	دلم ز صفحهٔ فهرست برگرفت سواد	عرفی شیرازی

مصطلح

... کشیدن، کنایه از کمال شوق و رغبت، همچو ساغر بر سر کشیدن ۱۲ از بهار ۲ سنگ بر لاش گذاشت ...
... تا کسی نخرد ۱۲ بهار ۳ سنگ بر سنگ نمی ماند، کنایه از هنگامهٔ سخت ۱۲ از بهار ۴ سنگ و آب ...
... تهدید گفتن ۱۲ بهار ۵ سواد بدست آوردن و برداشتن و برگرفتن، بهم رسانیدن ملکهٔ خواندن و نوشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن[1]	سواد تراشیدن از چیزے	از		بهار
خواندن[2]	کرشمه سنج نگاه ستیزه خوبانم		سوادخوان الف قامتان مژگانم	سلیم طهرانی
دادن	خبر از راز نهانیش دادند		سواد خط پیشانیش دادند	ظهوری ترشیزی
زدودن[3]	بزدود سواد کفر ز ایام	از	برهند فشاند نور اسلام	فیضی اکبرآبادی
سپردن[4]	سواد سفینه بکیوان سپرد	به	بجز گوهر پاک با خود نبرد	نظامی گنجوی
شدن[5]	سواد شدن			بهار
طلبیدن[5]	تا بود نسخهٔ عطری دل سودازده را	از	از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم	حافظ شیراز
کردن[5]	اخلاق تو سواد همیکرد آسمان		پر شد بیاض دفتر دیوان روزگار	انوری ابیوردی
کشودن[5]	جز من که از رخ تو سوادم کشوده اند	از	هرگز نخوانده است کسی دفتر سفید	رهی تبریزی
سوار، مقابل پیاده ۱۲ بهار				
بودن[6]	ساقی بود آیا که تو باشی و من و بس		آن لحظه که می بر خرد و عقل سوار است	واله هروی

مصطلح

[1] سواد تراشیدن از چیزی، ایجاد کردن سواد ۱۲ بهار [2] سوادخوان، کسی که ملکه نوشت و خواند دا[covered]
زدودن، دور کردن سیاهی ۱۲ بهار [4] سواد کسی سپردن، مراد از سواد ملکه نوشت و خواند است ۱۲ بها[covered]
وکردن و کشودن، نقل نوشتن انقباله و مقدم ملکه و نقل گرفتن کتاب مصطلح نیست ۱۲ بهار [6] سوار بودن بر چیزی [covered]

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بخت آن کو که کشم رخش سوارش سازم		دل جنیبت کش و جان غاشیه دارش سازم	وحشی بافقی
شدن	آن شعله را چه کار بتابوت روز مرگ	به ع بر	آتش چسپان بمرکب چوبین سوار شد	نظام شیرازی
کردن	دولت عنان ملک بدست تو باز داد	بر ع به	واقبال بر براق مدارت سوار کرد	ظهیر فاریابی
گردیدن	بر براق برق اگر گردم سوار	بر	پنجه در دا ز عنانم بگسلد	طالب آملی
گشتن	سلیمان تسبیح بر باد پای نفس سوار گشته	بر		نصیر همدانی
سوال، بالضم، خواستن ۱۲ بهار				
خواستن	ای جود تو ز لذت بخشش سوال خواه	از	وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست	مجد شیرازی
کردن	سوال کردمش آنگه ز صاحب بستان	از ب	بگفت ختم رسل شاه عالم آفرید	واصف بخاری
نمودن	نمودم سوال از قوی پنجهٔ	از	چه پیش آمدت کاین چنین رنجهٔ	حزین اصفهانی
سود، نفع و فایده ۱۲ بهار				
افتادن	بمایه توان ای پسر سود کرد	به	چه سود افتد آنرا که سرمایه کرد	سعدی شیرازی
بخشیدن	تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست		بر مس تابیده می باید زدن اکسیر را	اثر شیرازی
بردن	بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل		بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد	حافظ شیرازی
[covered]	[covered]ی سود ز سودای او که عشق	از	بنیاد این معامله را بر زیان نهاد	سلمان ساوجی
	[covered]ر برو غرض ما رضای تست		حاشا که ما زیان تو خواهیم و سود خویش	وحشی بافقی

[covered]دی سوار ۱۲ علی خراسانی [covered] بدوش آبله کرد آسمان سوار مرا ۱۲ آرزو [covered] از پریشانی من کس نکند کاش سوال ۱۲ صفدر

مصدر		صله		شاعر
دادن	زلاغری نبود روغن استخوان مرا		چه سود داد که دادم بروغنش پروا	قدسی مشهدی
داشتن	درینکه از تو گریختم سود نداشت	در عـه از	از تو بتو در گریختم تا چکنی	طلحه مروزی
دیدن	دلم ز حلقهٔ زلفش بجان خرید آشوب	از سـه	چه سود دید ندانم که این تجارت کرد	حافظ شیرازی
طلبیدن	هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	در	سودا کند براه زن کاروان خویش	شکیبی صفاهانی
کردن	سعی تدبیر در آبادی ما سود نه کرد	در بر للـه از عـه	اینقدر هست که دل کندهٔ تعمیر شدیم	شفائی اصفهانی
گردیدن	حزین آخر زیان عشقبازی سود میگردد		که بازار نگه گرم ست با خرشید رخساری	حزین اصفهانی
ماندن	این سود و زیان وسوسهٔ هستی تست	از	اینجا چو رسی نه سود ماند نه زیان	سحابی استرآبادی

سودا، سیاهی و نام خلطی و خیال و جنون ۱۲ بهار

افزودن	با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد		سودای وی می افزود ز مانیکه ندیدمش	وحید قزوینی
بریدن ـ۱	بازار نفع و سود تو سودا بریده است		سودا بریده است و چه زیبا بریده است	قاسم مشهدی
بودن	نمیدانم به پیراهن چه سودا بود یوسف را	به	که گاهی تهمت و گه شاهد گه چشم روشن شد	باقر کاشی

مصطلح ـ۱ سودا بریدن، معامله بریدن ۱۲

عه توازین چه سود داری که نمیکنی مدارا ۱۲ حافظ عـه جز محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت

از تیغ هم سودی نمی بینند ۱۲ دانش مشهدی للـه نکرد سود بران سرکشی دگر و زیان ۱۲ معزی

۱۲ معزی سـه مراد عشق بهبودی نماندست * ز سودای بتان سودی نماندست ۱۲ ...

مصدر		صله		شاعر
پختن ـله	دل که سودای تو میکرد کبابش کردی		بود غمخانهٔ دیرینه خرابش کردی	کمال خجندی
پختن ـله	حافظ درین کمند سر سرکشان بسی ست		سودای کج مپز که نباشد مجال تو	حافظ شیرازی
پیچیدن ـ۱	جامهٔ لایق بآن دستار عریانی نبود	در عـه	بر سر هر کس که سودای جنون پیچیده است	کلیم همدانی
خوردن ـ۲	متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم	بر هم	پریشان طرّه دیدم که برهم خورد سودایم	کلیم همدانی
دادن ـ۳	بر باد تو میسرم نم بهر دم نفسی		کس را ندهد خدای سودای کسی	نظامی گنجوی
داشتن ـ۳	ندکنون ربط بآن زلف چلیپا دارم	به عـه با	من باین سلسله عمریست که سودا دارم	مخلص کاشی
درگرفتن ـ۳	چه درگیرد باین یکمشت خون سودای من با تو	با	که چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت	فغانی شیرازی
رسیدن	ما کم بضاعتیم و صالت بصد بها	بر هم	مشکل میان ما و تو سودا بهم رسد	رشکی همدانی
زدن ـ۴	رحم کن سودای بیچارگان برهم مزن	برهم	میتوان آخر بجای از سر یکمو گذشت	طالب آملی
زدن ـ۴	نیست امروز از جنون این شور و غوغا بر سرم	بر	در حریم غنچه زد چون لاله سودا بر سرم	صائب اصفهانی

مصطلح

ـ۱ ... دا پیچیدن بر چیزی، در همه اینها سودا بمعنی خیال و جنون ست ۱۲ بهار ـ۲ سودا برهم خوردن و ... ابمعنی معامله است ۱۲ بهار ـ۳ سودا داشتن و درگرفتن با کسی، راست آمدن سودا ۱۲ بهار ... تی ست که سیاهی آدمی را در خواب گیرد بطریقی که نفس او تنگی کند و آنرا کابوس گویند ۱۲

... رسر اهل جنون پیچیده ۱۲ محوی همدانی عـه باتمنا کو مدام سودا دارند ۱۲ مسیح کاشی

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	چند گوئی که فراموش کن او را خسرو		آخر او از دل سودا زده چون خواهد رفت	خسرو دهلوی
زدن ۲	می زند هر روز بر کارش شکستی تازه	از ۶	من ز سودای سر زلف که سودا ببرم	صائب اصفهانی
شدن	جنس تو گران قیمت و آن زلف پریشان		ای دل سر خود گیر که سودا شدنی نیست	حزین اصفهانی
شکستن ۳	من لب و گیسوش را کردم خریداری ولیک		او جواهر را دکان بربست و سودایم شکست	حسن دهلوی
کردن ۴	با حسن کردیم ترکانه سودا	با	او دل ز ما خواست مادر داو را	واله هروی
کردن ۵	نقد جان آخر شد و وصلت بما سودا نکرد	به یا ۶	دیده خالی از نگه گشت و ترا پیدا نکرد	شهابی سمرقندی
کردن ۵	بسکه رفتم به پی زلف پریشان گشتم		بسکه گفتم سخن از حال تو سودا کردم	سالک یزدی
کشیدن	بازو و عشقت سر زنجیر من سودا کشید	در	صورت مجنون دگر بر صفحهٔ صحرا کشید	آرزو اکبرآبادی
گرفتن	سودا گرفت چشم از آن رو به بستمش		فی الجمله هست بستن سودائیان صواب	سلمان ساوجی
ماندن	جان رفت و بکسی نه ماند ما را		سودا ای بکسی نه ماند ما را	شاپور طهرانی

مصطلح

۱ سودا زده، آنکه سودا در مزاج او تاثیر کرده باشد، همچو شراب زده ۱۲ بهار ۲ سودا زدن در اینجا ... بمعنی خیال و جنون ست

۳ سودا شکستن، برهم زدن معامله ۱۲ از بهار ۴ سودای ترکانه کردن، معامله ...

۵ سودا کردن با کسی، باهم معامله کردن در خرید و فروخت، و بمعنی جنون کردن ۱۲ از بهار

۶ هر که با کم مایه سودا میکند یا می خورد ۱۲ وحید قزوینی

مصدر		صله		شاعر
نمودن ۱	چه سودا نموده به کاغذ فروش	به	در آورد چون کاغذش زر خروش	طغرای مشهدی
ورزیدن	نادیده رخت عمری سودا بتو ورزیدم	به	فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم	ملا جامی
	سوراخ، معروف ۱۲			
خریدن ۲	سوراخ موشی بصد دینار می خرند			
شدن ۳	چه سوراخ در آسمان می شد	در		یحیی شیرازی
شدن ۳	هیچ سوراخی نخواهد گشت سقف آسمان		گر سر کاهی ز جیب شادمانی بر کنم	ظهوری ترشیزی
شدن	سوراخ میشود دلها چون گل حسین		هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود	جلال آذری
کردن	چاکهای سینه تا دامن ساندن کار من	به ۶	سینه کاویدن جگر سوراخ کردن کار تست	اسد قزوینی
گشتن	سوراخ گشته سینه ام از داغ حسرتی	از	می خواست آرزو کده ام شوزنی چنین	ظهوری ترشیزی
نمودن	بشش سیمین هلال اگر قابل منیخ آن بودی مهر بربرهٔ شعاع طرفیش سوراخ نمودی			طغرای مشهدی

مصطلح

۱ سودا نمودن، باهم معامله کردن در خرید و فروخت ۱۲ بهار ۲ سوراخ موشی بصد دینار می خرند، یعنی وقت اضطرا

...خ بدست نیاید جای تنگ که در ان امنیت متصور باشد بهر قیمت یا کرایه که بدست آید باید گرفت ۱۲ بها

...در آسمان و سقف آسمان، حادثهٔ بزرگ افتادن ۱۲ بهار

...ی به پیکان ستم ÷ خوب کردی کلبهٔ تاریک ما روزن نداشت ۱۲ شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
سوز، معروف ۱۲				
افتادن	عاقبت دست بداماں تو ہم خواہد زد	در	سوز عشق تو که در پیر و جوان افتاد است	علی خراسانی
بودن	بود عدلش بیشتر هر روز بر مالاجرم	بر	هست سوز مرگ او هر لحظه بر ما بیشتر	معزی نیشاپوری
سوزن، معروف ۱۲				
افشاندن[1]	کسی از رشته سر در گم ما آگهی دارد	از به	که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند	صائب اصفهانی
ریختن[1]	سوزن ریختن بر چیزی	بر		بهار
زدن[2]	دیده تا جوش سر شکم شده خاموش از بیم	بر	زده مژگان ترم بر لب دریا سوزن	مفید بلخی
زدن[2]	بو که بینیم بر همش شبهای هجر	در	سوزن اندر چشم حیران میزنم	ثنائی مشهدی
زدن[3]	صفحه آئینه را کاغذ سوزن زده کرد		تا چه با سینه مجروح کند مژگانش	صائب اصفهانی
شکستن	سوزن شکستن			بهار
سوگند، قسم ۱۲ بهار				
خوردن	برای وعده خلاف عبث مخور سوگند	برای	که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا	سلیم طهرانی

مصطلح

[1] **سوزن افشاندن و ریختن بر چیزی**، عقوبت کردن و رنجانیدن ۱۲ بهار [2] **و بر چیزی**، بمعنی دوختن و خلانیدن ۱۲ بهار [3] **سوزن زده**، چیزی که بسوزن سوراخ

غ ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند ۱۲ نقی کمره

مصدر		صله		شاعر
دادن	ناید لب ساغر بهم از خنده که در بزم	به از به	سوگند که داد بمینا لب خود	واله هروی
شکستن	کاری نشد از پیش بترک می و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
کردن	سوگند کردن			بهار
سوهان، معروف ۱۲				
زدن	وحشتم بر حلقه زنجیر سوهان میزند		همچو مجنون گر کنم هنگامه بر پا خوش است	فطرت قمی

فصل ها

مصدر		صله		شاعر
سه اسپه، آنکه سه اسپ داشته باشد ۱۲ بهار				
پوئیدن[1]	در فراقت سه اسپه می پویم	در	بچراغ دلت همی جویم	طالب آملی
تاختن	بگوش جود تو ناگه حدیث آن برسید		سه اسپه خامه تو تاختن بر آن آورد	کمال اصفهانی
سهره، بالکسر، در اصل سیرا بیای مجهول و آخر الف است، چیزی باشد در هند که از مروارید و مقیش و از گلها نیز سازند و هنگام عروسی بر سر داماد ببندند ۱۲ بهار				
بستن	ماه من از حیا رخش بسکه بآب و تاب شد		سهره چو بست عارضش پنجه آفتاب شد	خالص اصفهانی

[1] ... اسپه **پوئیدن و تاختن**، کنایه از جلد و شتاب رفتن ۱۲ بهار

... بر سوگند دهد ۱۲ اسیر سبحانی استرآبادی

مصدر		صله		شاعر
سهل، حقیر و آسان ۱۲ بهار				
بودن	این حرف نگوید آنکه او اهل بود		زیرا که جواب شبهه است سهل بود	نصیر طوسی
پنداشتن	آن بی حاصل که وصل بگذاشته بود		دوری از یار سهل پنداشته بود	جعفر فراهانی
دانستن	بشادی برابا غم اندیشگان		مدان سهل شغل نظر پیشگان	ظهوری ترشیزی
شمردن	سهل مشمار عدو را که مکرر در رزم		دهن تیغ من از آب روان ریخته است	صائب اصفهانی
کردن	فر تو دفع کرد قبول تو سهل کرد		از مستمند محنت و بر ناتوان سقم	معزی نیشاپوری
گرفتن[1]	نگیرد سهل هرگز صاحب بخت		غم دشمن خصوصاً دشمن سخت	خسرو دهلوی
سهم، تیر و حصه و نصیب ۱۲ بهار				
دادن	ز تیرش سهم دادندی مرا خلق	از	سخن نشنیدم آخر سیر بر من آمد	شاهی سبزواری
نشستن	گذشته روز و شب آب حسامت ز سر دشمن	در	نشسته سال و سه سهم خدنگت در دل اعدا	سلمان ساوجی
نهادن	گاو زمین دوته شود پای برد چو بر نهی	بر	شیر فلک نهان شود سهم چو بر ترنهی	بدر چاچی
سهو، بالفتح، فراموش کردن ۱۲ بهار				
افتادن	در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده است	در	کلان زه سهمین برین …	خلقند …
اندیشیدن	من پریشانی گوی و سهو اندیش و هرزه دوست		من بسودا مانم و ماند…	[illegible]

مصطلح [1] سهل گرفتن، حقیر گرفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	طاق ابروی تو میخواهم بجز ابرو چه کار		سهو مانند سجده کردن صورت دیوار را	ریاضی سمرقندی
کردن	بچشم غیر سویم دید و چشم من بسوی او	در	گر او در دوستیها کرد سهوی من خطا کردم	واله هروی

فصل یا

مصدر		صله		شاعر
سیاحت، سیر و سفر ۱۲				
نمودن	خامه جهان نورد این گوشه نشین بساط سخندانی ابوالحسن فراهانی با آنکه بر مرکب بیان سوار بود چندان سیاحت اقلیم قال نمود			نصیر همدانی
سیاست، توره و قانون ملک داری، و کشتن و بستن ۱۲ بهار				
بستن	فلک سیاست او بسته بر شهور و سنین	بر	زمانه طاعت او بسته بر قلوب و رقاب	ابوالفرج رونی
راندن	چو بر خسرو سیاست راند گفتم	بر	که تو گفتی که من سلطان ادیم	خسرو دهلوی
کردن	سیاست کند چون شود کینه ور	با	بنخشاید آنگه که یابد ظفر	نظامی گنجوی
نمودن	شیفتن خاک سیاست نمود		حلقه زنجیر فلک را چه سود	نظامی گنجوی
… وگاهی افاده معنی کثرت کند ۱۲ بهار				
[illegible]	… نامه سیه		غفر الله تعالی ذنبه	یوسفی جربادقانی
… نامه بسیار نوشته شدن گناهان ۱۲ بهار				

… ندزین پیش ؛ نه بابیگانه بادردانه خویش ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	فقیه اگرچه سیه شد زبانش از تکرار		نیافت مسئله چون کلک تنگ شق زکتاب	طغرا مشهدی
کردن	افسوس که کارم همگی شعر تبه کرد		مشق سخنم نامهٔ اعمال سیه کرد	آرزو اکبرآبادی
کردن ۱	ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه		که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه	غیاثا شیرازی
	سیاهی، مقابل سفیدی، و ترجمه مداد که بدان می نویسند ۱۲ بهار			
افتادن	نیامدی و سیاهی ز داغها افتاد	از	سفید شد بره‌ات چشم انتظار افسوس	کلیم همدانی
افگندن	پرتوی هر دم بدل فیض آگهی افگند		وقت آن آمد که داغ ما سیاهی افگند	سلیم طهرانی
انداختن	فغانم بی تو شبها دل خراشد مرغ و ماهی را		بچشم صبح چون داغیست کانداز سیاهی را	تجلی یزدی
برداشتن	کلیم سوخته را وقت شد که بردارند	از	ز روی بستر تب چون سیاهی از سر داغ	کلیم همدانی
داشتن	ز چشم سرمه سایش آرزو چون جان نگهدارم	بر	صف مژگان او بر قتل من دارد سیاهی را	آرزو اکبرآبادی
دیدن	همین سیاهی از آب زندگی دیده است	از	ز حسن هر که مقید بخط و خال شود	صائب اصفهانی
ریختن	ریخت داغ دل سیاهی از فروغ جلوه اش	از	پرتو ماهی چو شب شد مرهم کافور ما	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

۱ سیاه کردن پستان، مالیدن دوای سیاه بر پستان تا طفل وحشت کند و شیر نخورد ۱۲ اصطلاحات ۲ ... داغ
و سیاهی افگندن و انداختن داغ، و سیاهی برداشتن از داغ، نزدیک رسیدن داغ به صحت، و به ...
داشتن بر چیزی، نمایان شدن ۱۲ بهار ۴ سیاهی ریختن داغ، کنایه از به شدن داغ ۱۲ بها

مصدر		صله		شاعر
زدن ۱	تا بکی ای بوالهوس بر ما سیاهی میزنی	بر از	زود به خواهد شدن داغیکه ما در زدنیست	وحید قزوینی
ساختن	سیاهی ساز			بهار
کردن ۲	ماه نو نتواند از روی خجالت شد سفید		چون سیاهی میکند از گوشهٔ ابروی دوست	غنی کشمیری
کردن ۳	سیاهی میکند با من سر زلف نگونسارش	با	بلب می آورد جانم لب لعل شکربارش	مجیر بیلقانی
کشیدن ۴	مسوز از آتش می وقت پیری تاکها را	بر	مکش بر چهرهٔ موی سفیدی این سیاهی را	سالم کشمیری
نمودن ۵	چو انجم ز دریا سراسر سپاه	از	سیاهی نمودند از گرد راه	از بهار
	سیخ، بیای معروف، باب زن که کباب در آن کشند ۱۲ بهار			
خوردن	آتش کشک از قلیه میپوشد لباس خسروی	بر	مینخورد از بی تمیزی سیخ بر پهلو کباب	فوقی یزدی
شدن ۶	شمع گر بسیار سرکش افتد از کون خری	در	کی تواند سیخ شد در پیش تیغ آفتاب	فوقی یزدی

مصطلح

۱ سیاهی زدن از چیزی و بر چیزی، نازیدن و مباهات کردن، و ظاهر شدن و نمودار گشتن، و بمعنی سیاهی ریختن ۱۲ بهار
۲ سیاهی کردن، مرادف سیاهی زدن، و بمعنی نمایان شدن ۱۲ بهار ۳ سیاهی کردن باکسی، کنایه از غضب کردن
۴ کشیدن بر چیزی، رنگ کردن به سیاهی بر چیزی ۱۲ بهار ۵ سیاهی نمودن، کنایه از
۶ سیخ شدن باکسی، کنایه از حریف و مقابل شدن باکسی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	سیر، بالفتح، گردیدن و بمعنی دیدن ۱۲ بهار			
بودن	سرت گردم شکار خویش کردن عالمی دارد	در	ترا در خانهٔ آئینه باشد سیر صحرائی	آرزو اکبرآبادی
خواستن	اگر سیر هوای ابر میخواهی سرت گردم		بسوی ما بیا داریم ما هم چشم خونباری	فقیر دهلوی
داشتن	بی گل روی تو ای باغ و بهار	در[ع]	سیر دارد گریهٔ رنگین ما	نجات اصفهانی
زدن	عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند	با	مدتی هم با غزالان سیر صحرا می زنم	صائب اصفهانی
کردن	زلف شد چشم سراپا و ترا سیر ندید	در[عب]	من بیک دیده کجا سیر عذار تو کنم	صائب اصفهانی
کشیدن	نگشت خواب عدم مانع دل بیدار	از در	چه سیرها که زشبهای ماه خویش کشم	اسیر شهرستانی
نمودن	سیر نمودند بزیر عنان	به	تا بدر شاه نثار افگنان	خسرو دهلوی
	سیر، بیای مجهول، مقابل گرسنه و مستغنی و بی نیاز، و کثیر و بسیار ۱۲ بهار			
آمدن[ع]	ای مسلمانان زجان سیر آمدیم	از	بی نگارم از جهان سیر آمدیم	انوری ابیوردی
آمدن[ع]	اگر مور از انجا بزیر آمدی		زلغزیدن از جان بسیر آمدی	هاتفی جامی
داشتن	سبیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال	در	سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۱ سیر آمدن از چیزی و بسیر آمدن از چیزی ملول شدن و تنگ آمدن و بی نیاز شدن و آ … ۱۲ بهار

ع سیرها از خویشتن چون آسمان داریم ما ۱۲ صائب عه دروادی شک چو گمرهان سیر مکن ۱۲ جعفر کاشانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن[ع]	یک نظر اهلی ز بیم دشمنان سیرش ندید	از[ع] در[عه] به[عب]	بسکه چشمی سوی دشمن داشت و چشمی سوی دوست	اهلی شیرازی
شدن[ع]	نظر بروی تو چندان کنم که سیر شوم	از[عب]	ولی چه سود که در آفتاب نتوان دید	شفائی اصفهانی
کردن	از تحمل چو تو ای را سیر کردم از جفا	از از	نازم آن دل را که تاب آتش اینمقدار هست	گ
گردیدن	حافظ چه می نهی تو دل بر وفای خوبان	از	کی تشنه سیر گردد از لمعهٔ سرابی	حافظ شیرازی
گشتن	نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت	از	دلش که باد گوارش آتش آشامی	خسرو دهلوی
نگریستن	هرگز کسی بروی خوشت سیر ننگریست	به	هرگز حیات خویش کسی جاودان ندید	شانی مشهدی
	سیر، بالکسر و بیای معروف ۱۲			
خوردن[ع]	اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار	در	ناکسانان گشته خوردند در لوزینه سیر	سوزنی سمرقندی
دادن[ع]	هر که در پیمان توره در نیاید چون پیاز	در	انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر	انوری ابیوردی

مصطلح

۱ سیر دیدن و شدن، ملول شدن و تنگ آمدن، و بی نیاز شدن، و آسوده گشتن از چیزی ۱۲ از بهار ۲ سیر در لوزینه خوردن و دا … شد … با غم آمیختن، و فریب خوردن و دادن ۱۲ بهار

ع … یاب مگس را ۱۲ کمال خجند عه چگونه سیر توان دید در رخیکه اگر ÷ در و نهان نگری از حجاب بگذارد ۱۲ شانی … شم تو چرا ندیده باشی ۱۲ آرزو دللی ز حلوای غم چشم من سیر شد ۱۲ طغرا مشهدی

(÷ تکرار صله بمعنے جدا جدا)

مصدر		صله		شاعر
نهادن	شکرریزی که میرزد ملاحت از نمکدانش	در	نهاده سیر در کون نمک لبهای خندانش	فوقی یزدی
نهادن	کنم خرد مغز پیاز فلک	در	نهم در کس زهره سیر و نمک	ظهوری ترشیزی

سیراب تازه و آبدار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	سنبلستان شعله اندازان از دریای	ع۶ از	شکر آب تیغ سیراب می سازند	عالی شیرازی
شدن	تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند	از	من همه می گزم انگشت که قسمت اینست	سنجر کاشی
کردن	بادهٔ گلرنگ نتواند مرا سیراب کرد		می زند انگشت ساقی را لب پیمانه ام	صائب اصفهانی
گردیدن	نیست بی سجدهٔ شکر تو درین باغ سری		نخل سیراب چو گردید ثمری بارد	قاسم مشهدی
نمودن	دهقان آفتاب باغ زمانه را سیراب روشنی نموده			ظهیر الدین عرشی

سیرت عادت و طریقه و هیئت و ناموس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	ملوک از نکونامی اندوختند	از	ز پیشینیان سیرت آموختند	سعدی شیرازی
گرفتن	دلیر زانش پرستم که از لیاقت او	از	گرفته برهمنی سیرت مسلمانی	عرفی شیرازی

سیل و سیلاب معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	دور از رخ او دمبدم از چشمهٔ چشمم	از	سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت	حافظ شیرازی

مصطلح ۱ سیر در کون کسی نهادن و سیر و نمک در کس نهادن مضا [illegible]

ع۶ سیراب ساز داز عرق شعله پنبه دار ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۱	چو در صحرا انجمن سیلش افتاد	در به		مولوی جامی
خاستن ۲	ز سیل خیز فنا ایمن است قصر ثقات		چنانکه حصن فلک از صدمت بلا کن	فخری هروی
دوانیدن ۳	ابر لطف تو بسیلاب دوانی محتاج		من لب تشنه بیک قطره چکانی محتاج	محتشم کاشی
راندن ۴	در ماتم تو گشت مرا چشم سیل ران		مانند دیدهٔ گهر و چشمهٔ سنان	واله هروی
ریختن ۴	کوه عظمت بسیل ریزی		دریای کرم بموج خیزی	فیضی اکبرآبادی
زدن	خزینه چنان زد بهر سوی سیل	به	که مفلس ببردن نمی کرد میل	خسرو دهلوی
گرفتن ۵	ما از شراب لعل بهمت گذشته ایم		سیلاب گیر نیست زمین بلند ما	صائب اصفهانی

سیلی ضرب دست مخصوص ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	گوزنی لبس قوی بنیاد باید	بر	که بر روی شیر سیلی آزماید	وحشی بافقی
بستن	سیلی باد بر رخ او بست	بر	که چراغ از چراغ چشمش بست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۱ [illegible] مضطرب شدن ۱۲ بهار ۲ سیل خیز جوش زدن و تند رفتن سیل ۱۲ بهار ۳ [illegible]

[illegible] بسیار بخشیدن ۱۲ بهار ۴ سیل ران و سیل ریز آنچه سیل را براند و بریزد ۱۲ بهار

[illegible] پست که آب دران جمع شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	دون که بهند پای بفرق سران	بر از ع	سیلی گردون خورد از هر کران	خسرو دهلوی
زدن	چندان که همچو دف زجهان ناله میکنم	به ع بر از	سیلی همان مرا به بناگوش میزنند	سلیم طهرانی
کشیدن	شاخش که بسدره سر کشیده	به بر للحه	سیلی برخ قمر کشیده	سالک قزوینی
سیم، نقره و تار ساز ۱۲ بهار				
زدن ۱	تا بطبع تو بود با او بزن بر سنگ سیم	بر	ور بدل گردد مزاجش نیست آواز عیار	از بهار
سوختن ۲	زین زر خویش که عالم فروخت		کرده هم از آتش خود سیم سوخت	خسرو دهلوی
کشیدن ۳	سیم کشیدن زخم			بهار
گداختن ۴	سیم گداخته			بهار
سیماب، زیبق ۱۲ بهار				
انباشتن ۵	سیماب در گوش انباشتن	در		بهار

مصطلح

۱ سیم بر سنگ زدن، جماع کردن ۱۲ بهار ۲ سیم سوخت، باصطلاح محترق بر اشیای سوادکار اطلاق کنند ۱۲ بهار ۳ سیم
کشیدن زخم، آب یا باد برداشتن زخم ۱۲ بهار ۴ سیم گداخته، سیم خالص ۱۲ بهار ۵ سیم در گوش انباشتن، ۱۲ بهار

ع میخوریم بر چهره سیلی از دل بدخوی خود ۱۲ قاسم مشهدی ع به سنبل میزند چوگان زلفی سیلی خجلت ۱۲ عرفی سـ
ورفت ۱۲ فصلی جر باد قانی للحه سیلی بر صورت این آسیا خواهم کشید ۱۲ طغرا

مصدر		صله		شاعر
ریختن ۱	همه گیتی ست بانگ هاون اما نشنود خواجه	در	که سیماب غلالت ریخت در گوش اهل خذلانش	خاقانی شروانی
شدن ۲	در عهد حسن شوخ تو سیماب جلوه شد		حیرانی که لنگر طوفان آئینه است	صائب اصفهانی
کردن	یک شرر برق تجلی گوهرم سیماب کرد		ضبط خود از بیقراری چون کنم حق با من است	مخلص کاشی
کشتن	تا حنا در خون نه غلطد کی کشد سیماب را		ظالم اول میخورد تاثیر خود زخم ستم	تاثیر اصفهانی
مردن ۳	عکس از تبسم تو چو مائل بخندهٔ شد		سیماب مرده در پس آئینه زنده شد	مشتاق اصفهانی
سینه، معروف و بمعنی پستان مجاز ست ۱۲ بهار				
باختن	لعبت راحت از آغوش دل افگنده برون	در	سینه در آرزوی داغ جگر باخته اند	ظهوری ترشیزی
بستن ۴	کشد سینه بندش از آن در بغل		که لاغر میان ست و فربه کفل	طغرا مشهدی
پیچیدن	نداند کسی غیر ارباب فکر	از	که چون سینه می پیچد از تاب فکر	ظهوری ترشیزی
تافتن ۵	چو آب خضر سیه پوش شد محیط سراب		زبسکه سوخت درین دشت سینه تاب نفس	صائب اصفهانی
خستن	کی تارک فرشیان لنسودیم		کی سینهٔ عرشیان نخستیم	〃

مصطلح

۱ ... ریختن، کر و ناشنوا گردانیدن ۱۲ ۲ سیماب شدن، مضطرب و بیقرار شدن، و نیز بمعنی گریختن ۱۲ بها
... و سیماب مرده، سیمابی که آنرا خاکستر کرده باشند ۱۲ بهار ۴ سینه بند چیزی ست که بالای خوگیر اسب
...ار ۵ سینه تاب، چیزی که سینه را گرم کند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	فروشد اگر خوبی سینه باز		همین سینهٔ خود خورد شاهباز	ظهوری ترشیزی
دادن ۱	گوشه گیران تن بر جنت بیجا باکی دهند	بر	چون شناور سینه را بر موج دریا کی دهند	دانش مشهدی
دریدن	برید و درید و شکست و به بست		یلان را سر و سینه و پا و دست	فردوسی طوسی
دزدیدن	سینه دزدیدن			بهار
زدن ۱	ابر بهار سینه بگلزار میزند	به	خون شفق علم بسر خار میزند	صائب اصفهانی
سودن ۱	کار بلبل نبود سینه بر آتش سودن	بر	پیش دل گرمی پروانه بمیرم امشب	لسانی شیرازی
شگافتن	دل معشوق اگر بضبهٔ فولاد دهد		نالهٔ سینه شگافم جرسی میسازد	صائب اصفهانی
کردن ۲	سینه کند بخنجرش آب زمین بر آئینه	به	خنده زند به پشتی آتش تیغ ظفر بر ارغوان	مجیر بیلقانی
کردن ۳	کنون که تیر فلک سینه کرد سینه بدزد		بجست برق بلا نم در آبگینه بدزد	ملک قمی
کشادن ۴	خورشید حسن سینه کشوده ای سحاب شرم		رشح خوی که نیم گداز جبین ماست	طالب آملی
کشودن	سینه کشودن			بهار
کشیدن	سینه کشیدن بر چیزی	بر		بهار

مصطلح

۱ سینه دادن و سینه زدن و سودن، زور و قوت نمودن ۱۲ بهار ۲ سینه کر[دن]
سینه کردن تیر، خبر کردن تیر بعد از آنکه بزمین بخورد ۱۲ بهار ۴ سینه کشادن، شاد شدن د[ل]

سال ۱۳۰۸ خورشیدی
بازبینی شد

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاک	بر	تا نشد از خط لب لعل تو تراب آلوده	صائب اصفهانی
مالیدن	به تیغ کوه چون ابر بهاری سینه میمالم	به	نیم شبنم که گل بستر کنم بر روی آن غلطم	سلیم طهرانی
نهادن	سینه بر سینهٔ خم گر چو فلاطون ننهی	بر	خشت خم را کتبخانهٔ یونان ندهی	صائب اصفهانی

تمام شد

۷۸۶

اعلان

ارمغان آصفی

کے تمام حقوق بذریعۂ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین کوئی صاحب قصد طبع نفرمائین۔ جس کتاب پر مشتہر کی مہر یا دستخط نہون گے وہ مسروقہ خیال کی جائے گی۔

مشتہر

محمد عبد الحمید خان

M. A. HAMEED KHAN